

ف فرغون (کمزوں) منک و معروفه  
 لقب وید بن مصعب صاحب  
 سونے علیہ السلام و نام پر خطر یا  
 پہ اس کا حکم و التفاس و قلیج  
 الذی و قلیجها لقب ہر بادشاہ  
 و لقب ہر سرکش ستمگارتاہ کار  
 ف فرغی جمع  
 ف فرغون از نور بفتح عین  
 ستمگارتاہ کار  
 ف فرغون رشت فرس ستم و  
 ستمگارتاہ کار  
 ف فرغ فرغ با فتح جاسے بر آمدن  
 از دواز ما بین دستہ آن و خوریا  
 در شب فروع الذکوالقنہ و  
 فروع الذکوالقنہ روستہ  
 است مراد از اربع حوت و ہر وہ  
 آن وہ ستارہ است و میان ہر دو  
 ستارہ ہر یک نیزہ مسافت ہر  
 سہ ماہ و فروع القنہ و فروع القنہ  
 وہ شہر است مریم را  
 ف فرغ با کسر برداشت اسم است  
 و یقال فروعاً یعنی  
 رایگان رفتن و سے  
 ف فرغ (گتف بردازندہ از کاش  
 و فرغ) کا میر زمین ہوا کہ براہ  
 ماند و اسپ نیکو شادہ کام  
 ف فرغ کسینہ تو شہ وان بسیا  
 آب ہزار و ضریبہ فروعہ - مزہ  
 فرغ و وسیع  
 ف فرغ کسا بہ تا شکبان و بی  
 آرامی  
 ف فرغ با ضم آب پشت مرد  
 ف فرغ (گتف بردازندہ از

دواز میان دستہ و اسپ نیکو  
 رفتار و نگہار و عرض سپہ میں  
 بزرگ و خان و خور و خور و اسپا  
 شہر فراغ غلات پستان و کمان کہ  
 زخم پیکانش فراغ باشد یا کمان تیر  
 در اندازہ و کاسہ بزرگ کہ برداشت  
 شد و فرغ کا غلہ جمع و پیکان  
 ہے بین  
 ف فرغ (کمزوں) ستمگارتاہ کار  
 ف فرغ (بروزندہ از کاسے  
 و فرغ) علی الجمع ہند مواضع  
 است در حوائت نو  
 ف فرغ با تا و کسبہ می است  
 بانس  
 ف فرغ (بفتح بردازندہ و فارغ  
 طغنه فروعاً - کھوارطن  
 فراغ  
 ف فرغان (کسران وہی است  
 بنارس و شہری بہن و نیز نام ہر  
 ہر ان بحسین موصی محدث  
 ف فرغان (فروع منہ فروعاً و  
 ف فرغاناً با فتح برداشت ازاں و  
 فروع لہ و البیہ - آہنک کرد بسو  
 او و فرغ فروعاً برد  
 دس، فروع الماء فروعاً با فتح  
 ریختہ شدہ آب  
 ف فرغ (فروع الضریبہ فراغ شد  
 حیرت فروع الطغنه کذا لک  
 حللہ مفرغہ - مکررہ طغ  
 ریختہ کہ چون سے پیدا نباشد  
 ف فرغ (ریختن و ریختن خون را  
 یزید بن زبیر بن عیینہ بن مفرغ -  
 کوفت شاعری جدہ و اکھن علی

ان بشریب شمساً من لبن کفرغہ  
 شرباً -  
 ف فرغ (ریختن آب و جزاں و  
 نالی کردن بنور را از آئینہ  
 باشد  
 ف فرغ (بر خود آب ریختن یقال  
 افتوت لنفسی ماء ای صہبہ  
 ف فرغ (بر دستن کاسے و فراغت  
 کردن ہر دست کاسے یقال فروعاً  
 ف فرغ (مانند بسیار شیر و  
 اسپ تیز رو کہ از تہک و دو نمود باقی  
 گندہ آشتہ باشد  
 ف فرغ (مے کردن و مے نمودن  
 بعدہ را از فروعیاد و تا تا فی خود را  
 بدل کردن در کار سے  
 ف فرغ (فروعاً با فتح شہریت ہر  
 یا تا حید است بشرق و الجنوب زاہدہ  
 ف فرغ (فروعاً با فتح مدینہ است  
 ازاں پلان سازند  
 ف فرغ (کجفر زمین نرم  
 تاباں  
 ف فرغ (کجفر خرموب  
 پر بہن و کفہ کرم  
 ف فرغ (فروعاً با فتح نام مرد  
 کعبہ بد شہرحت  
 درخت فروعاً بان ریشہ و  
 در درخت و در دست گرفت فروعہ  
 بن عمیر تا ہی است از طبقہ او سے  
 بالفتح عند اهل الحدیث قال امین  
 حبیب کل اسم فی العرب فروعاً  
 فهو مقوم الذاع الاولی لا الفروع  
 بن الاحوص کلیدی فروعاً  
 ف فرغ (کعبہ بد شہریت

عنان

ف رتق و فریقون بالفتح الغامین  
واردی ست معنی نافع جهت عرق کما  
برود لکلی و قویج و گز بدگی هوام و  
سگ دیوانه نافع و مسقط جنین  
و مسل بلغم لزج

و از قاعان و سه است با صیهان  
زس ده است کردی از مغان  
ف رتق و فریق، بالفتح تار سر که  
همی است میان موم و کتان  
و پیان است این صیته را بقدر شانه  
رطل یا سه صاع: چهار بار بکوبد  
هو الفصح و قان کبغان جمع و  
مع است

در فزون: ز کله کار بزرگ از گوسپند  
و کاه و کاسه و ز گوسپند و بس یا کرده و مردم بیشتر از فرق و فریقان  
گوسپند آن نام شده یا کله یا ز کله یا ز کله و فریق و فریق کتیب  
گوسپند کوه از بر جیب و نمرده کوه  
دیره اخته خرم شکسته که رشته فزان و باب بحرین

مخردن و مهند و پاره از بر جیب  
منه قوله تعالی نکان کل ذرق کالذرق  
العظیم و کوه و پشته هر جا دریا  
و غات فریقین - شنی و بطح  
پشته است میان بجه و کوفه در بجا

خبر بیان ذات فریق است و نفع  
فریقان: برتا خیب نیک پر که تا  
قدری ادا آن خارج نشد و در غایت  
توانند کرده مردم فریق منب  
جمع دور شد بر آفتاب و جمع  
کرده افراق جمع الجمع آفتاب  
جمع جمع الجمع و سه در الحدیث

آفتاب یعنی العرش -  
فریق یا بضم قرآن و اشج فریق

گفته بودی میان حق و باطل قال  
الراجح و مستبرک کافر بالفرق  
فریق بالضم جدا لی اسم است  
مفارقة را

فریق: محرکه سپیده دم یا سپید  
اول با مراد افراق جمع و نفع  
المثل هو امین من الفرق

خرق: گتف رندس مرد ترسند  
یا فریق کندس انکه ترسناکی  
جلی باشد و گتف انکه ترسد  
از جیب کز و نبت قزنی گتف  
کجهاد ریزه که زمین را پوشد  
از من فریق کتف حتم زمین  
پراکنده گیاه

فریق: کوه گوسپند آن نام شده  
یا کرده و مردم بیشتر از فرق و فریقان  
فریق و فریق کتیب  
فریق جمع و در شنی است  
فزان و باب بحرین

فریق: کوه گوسپند آن نام شده  
یا کرده و مردم بیشتر از فرق و فریقان  
فریق و فریق کتیب  
فریق جمع و در شنی است  
فزان و باب بحرین

فریق: کوه گوسپند آن نام شده  
یا کرده و مردم بیشتر از فرق و فریقان  
فریق و فریق کتیب  
فریق جمع و در شنی است  
فزان و باب بحرین

فریق: کوه گوسپند آن نام شده  
یا کرده و مردم بیشتر از فرق و فریقان  
فریق و فریق کتیب  
فریق جمع و در شنی است  
فزان و باب بحرین

مربوب را  
دفریق: کعبوره پیه کرده و نوبه  
کافه و نوبه سپیزم و ضعف و سخت  
ترسند و بشدة الراب ذکر و مؤنت  
دروس کیسانت و صیر الیش  
ذات محله آتیب زینا و ریب فریق  
بندی اینتا -

دفریق: کعبوره پیه کرده و نوبه  
کافه و نوبه سپیزم و ضعف و سخت  
ترسند و بشدة الراب ذکر و مؤنت  
دروس کیسانت و صیر الیش  
ذات محله آتیب زینا و ریب فریق  
بندی اینتا -

دفریق: کعبوره پیه کرده و نوبه  
کافه و نوبه سپیزم و ضعف و سخت  
ترسند و بشدة الراب ذکر و مؤنت  
دروس کیسانت و صیر الیش  
ذات محله آتیب زینا و ریب فریق  
بندی اینتا -

دفریق: کعبوره پیه کرده و نوبه  
کافه و نوبه سپیزم و ضعف و سخت  
ترسند و بشدة الراب ذکر و مؤنت  
دروس کیسانت و صیر الیش  
ذات محله آتیب زینا و ریب فریق  
بندی اینتا -

دفریق: کعبوره پیه کرده و نوبه  
کافه و نوبه سپیزم و ضعف و سخت  
ترسند و بشدة الراب ذکر و مؤنت  
دروس کیسانت و صیر الیش  
ذات محله آتیب زینا و ریب فریق  
بندی اینتا -

دفریق: کعبوره پیه کرده و نوبه  
کافه و نوبه سپیزم و ضعف و سخت  
ترسند و بشدة الراب ذکر و مؤنت  
دروس کیسانت و صیر الیش  
ذات محله آتیب زینا و ریب فریق  
بندی اینتا -

نیز آفریق طروس سپید و کمره که میان  
 دو غایب و سه دوری باشد فراق  
 گفته جمع و اسب را یک غایب و  
 مرد گفته لب  
 و فراقوا کعبه را گویند که ما بین  
 سر به پستانش دوری باشد  
 و فراقوق مرد یک ترساک و  
 اسمی یا لقبی و لقب عمر رضی الله  
 عنه لقب به لایه فراقی بین الحق  
 و الباطل او اظهار اسلام بمکه  
 ففراقی بین کایان لکرو دین است  
 بشیراز و تویاتی فاقوف بهترین  
 تریاکما و یگو تری مرکبات بدانست  
 که جدا گرداند بیماری و تندرستی را  
 و فاقوقکم سخت ترنده یستوی  
 منه المذکر و الوث یقال و جیل فاقوق  
 و امرأة فاقوقه -  
 و افراق) بفتح مو ضعیف است  
 از اسوال مدینه  
 و افراقیة بکسر الهمزة و الراء و شد  
 ایبار و بیت وسیع مقابل اندس  
 و متفرق) کفعمه و مجسس تاریر  
 که فرق جمله موم سرهت سرود را  
 مفارقة مثله مفارق جمع کانهم  
 جعلوا کل موضع منه مفرقا فجمع  
 علی ذلك و منه و کفته علی  
 مفارق الحدیث ای و جوفه  
 و مفروق برانده از هر چه  
 ای و بعد السج و کسه است  
 دن، غریبها فراقا و فراقا  
 بالضم جدا کرد و فراق فیه حکم  
 ضروریست قوله تعالی فیها یفرق  
 کل امر حکیم ای بقیض و قوله تعالی

قرانا فراقا لایه کصلنا و اخلنا  
 و من شدة قال انزلنا مفرقا  
 فی آیام و اذا فراقنا بکم البحر یعنی  
 شکافتم در باره و فراق که الطریق  
 فزوقا پیش آمد اورا دور بود  
 فراق التاقاة و الاثنان فزوقا  
 رسید و بر حبت از زور زده و فراق  
 فکلاک خداوند خسته پاره گردید  
 و فراق الطائر سرگین اندخت  
 و فراق المناکة فریقه خور امید آنرا  
 رس، فراق فراقا - حرکت ترسید  
 و یقال فراق منک و لا فراقک  
 و فراق فلک آمد در موج دریا  
 و فزوشد در آب و نوشید آب را  
 پیانه و نیز فراق دوری میاں  
 و در پشته و میاں دو جبل شتر در آب  
 یکی بر سره ران اسپ افزون ترا  
 و غیره و این را کرده و از نه و شاخ  
 شاخ جدا شدن تاج حسره در  
 پرانگی نقال رضی عن نبیها  
 کراق اذا کان متفرقا و جمع فی کل  
 (مفراق) کمن مرد کم گوشت یا  
 فرب از اعداد است و ناقه  
 مفروق ناقه بجه رده  
 افراق من مرضیه روستی بصحت  
 آورد و افاقه یافت یا به خدا نزاری  
 یا افراق در به شدن آن بیماری  
 گویند که بجز یک مرتبه نرسد بجه یک  
 قیل لا عرابی ما امان الفراق  
 الموزید و کمال لرحمنا یقول ما  
 علامته نوبه المحموم فقال الفراق  
 و الفراق) سرکس کنین و فریق  
 غوریندن نون را و الفراق

بعض از شیر نادر و بجه امانه افراق  
 قوم شتران سه بار و بجه را  
 و متفرق المتعتم - کورث طربان  
 که جانور سیت کنده مانند کریم جان  
 جبت که چون نیز و بجه شتران بجز نرسد  
 فراق الشیء تغریقا و تغریقا  
 برانده و جدا جدا کرد آن را و  
 نیز تغریق ترسایدن و تغریق  
 گرفتن حق خود را و فی قول غنیة  
 الاعرابیة لا یبها افک حکیمین  
 تغریق العصا لانه کان عانما  
 کثیرا لاسلوة مع ضعف یدیه  
 فواتب یوما فقی قطع الفقی الفم  
 فاخذت امة من دیتیم کحسنت  
 حالها بعد قشر منفع ثم و اثنی آخر  
 فقطع اذنه ثم اخر فقطع شفته  
 فاخذت دیتها فکما رات حنون  
 حالها مذحمة و العصا تقطع سلج  
 ثم اذنا ثم شیطانا فاذا جهل  
 لرا من لشیطان کالفکة صادعرا نا  
 للجانی ثم یؤخذ منها ثواد عسی  
 یضرب بها الاخلاق و اذا کان لعننا  
 کل شیء کوس یندی فان فزوق  
 الشفة متسهلنا ثم فزوق مفارق  
 بد الشفاة کل الشفاة لا یجد اما اصح  
 و مفارقة هدی کردن و از هم  
 جدا شدن و فراق بانسرسد  
 و متفرق) بفتح الراء باسه  
 برانگی و برانده شدن  
 فراق تغریقا و تغریقا برانده  
 گردید و پریش غدر جدا گردید  
 و افراق برانده و جدا گردیدن  
 و الفراق) جدا شدن

<p>فردوس سَبِيلُكُمْ أَحَبُّ وَاللَّيْلُ كَمُكْتَفِي مَنْ أَنْزَلَهُ ثُمَّ أَحْصَدَا - رَجُلٌ مُتَوَكِّلٌ كَفَنِمُ مَرَدِ دُشْمَنِ</p>	<p>فردوس بِضْتَيْنِ مَشْدُودَةِ الْكَلْبِ مَشْدُودَةِ دُشْمَنِ زَيْنِ وَخَوْسِ فَاصِدَةٍ وَدَهِيٍّ اسْتِ قَرِيبِ كَلْوَاوِي</p>	<p>فردوس فَرْقُ سَبَدِ قَرِيبِ كَمُتَفَضِلِ مَوْضِعِي شَاكِبٌ قَرِيبِيَّةٌ مَسُوبٌ بِجَعْدَانِ بَارِسَانَ سَجِيدٌ بَاشِدٌ وَزِيرِي</p>
<p>فردوس وَأَسْتَدْرِيانِ أَفْرَاقٌ مُعْتَرِكَةٌ - زَيْنِ دُشْمَنِ</p>	<p>فردوس مَحْرُكَةٌ دَهِيٍّ اسْتِ بَاصِبَانِ كُتِفٌ مَالِيْدَةٌ وَبُوسْتٌ وَدُرُودَةٌ</p>	<p>فردوس مِيْمُونِ قَرِيبِيٍّ عِمْدَانِي قَارِي - خَوَلِيَّتِ يَا آلَ بَقَافِ اسْتِ فَرْقُ (قَرِيبٌ) كَجَعْفَرِ كَاوَسَالِ يَا</p>
<p>فردوس وَمُقَاتِلَةٌ بَاكِيْدَةٌ بِرِدِّ دُشْمَنِ وَتَرْكٌ دَاوِنٌ وَجِنَاسٌ يَكْرَهُ كَرْدِ دُشْمَنِ</p>	<p>فردوس كُفْرَةٌ كُوشِ سَسْتِ بِنِ كُتِبَ جَائِسٌ اسْتِ</p>	<p>فردوس كَوَسَالِ دُشْتِ وَسَتَارَةُ زَرِيْبِ قَهْبٌ كَرَبَانِ رَاةٌ شَانِدٌ قَرِيبٌ كَجَعْفَرِ مَثَلُهُ مَادُو مَاقَرِيقَانِ قَجَاوِي</p>
<p>فردوس وَرَكَّامٌ وَرَقَّارٌ يُقَالُ قَفْرٌ فُلَانٌ إِذَا تَكَلَّمَ فِي كَلَامِهِ دُشْمَانِيَّةً وَاسْتَفْرَحَ فِي الشُّبْكَةِ فَرِيْدٌ</p>	<p>فردوس بُرُودُغْنِ وَجَزَائِ تَرْتِيْبِ دَمِيْدِ رَقِيْقِيَّتَانِ بَاتٌ دُو اسْتِخْوَانِ</p>	<p>فردوس عَبْرٌ مَسُوبٌ وَعَبْتَةُ بِنِ قَرِيبِ صَحَابِيَّانِ اِنْدُو نَسِيْرُ فَرِيقِ مَسُودٌ مَوْضِعِي اسْتِ وَرَبِيْرَا</p>
<p>فردوس سَخْتٌ كَرِيْدٌ دَانِدٌ وَرُخُوشَةٌ مَعْمَرٌ مَالِيْدَةٌ بُوَسْتِ رَفْتِ رَاثِرٌ مَالِيْدَةٌ شَدْنِ وَسَسْتِ</p>	<p>فردوس اِسْتِ دَرِيْنِ زَبَانِ رَقِيْقٌ كَصَبُورِ زَيْنِ دُشْمَنِ شُوِي رَقِيْقٌ زَيْنِ دُشْمَنِ فَاوَدَةٌ شُوِي رَا</p>	<p>فردوس بُوَادِي صَفْرَاوِ زِيْرُو فَرْقُ عِ دُفْرُقَةٍ كَمُتَفَضِلِ كُونِ رَقِيْقَةٌ سَخْتِ دُوِيْنِ وَبَحِيْدِيْنِ</p>
<p>فردوس فَرْقُ رَكِيْحِ دُفْرُقَةٍ كَمُتَفَضِلِ دُوِي مَابِيْنِ بَرْمِ سَرِيْنِ</p>	<p>فردوس كُشْمَارٌ وَجَبِيَانِ بَاغْمِ اَز جَائِسِ مَوْضِعِي اسْتِ يَا آلَ دُو مَوْضِعِ اسْتِ</p>	<p>فردوس رَا مَابَانِكِ بَرِ آدُرُو اَز دُوِي دُوِيْرِ دَاوِنِ فِرْقَاعِ كَمُحَرَانِ مَشْدُ</p>
<p>فردوس فَرْقُ كَلْحِ اِكْرَقَاسِ اِنْدُو بَرُو جَانِبِ سَرِيْنِ شَيْءِ مَقْفَعِ وَدَبْرُورِ آدَمِ بَاشِدِ مَعْرُوحٌ كَسَرِيْدٌ بِمَعْنِي فَرْقَاعِ اسْتِ</p>	<p>فردوس مَعْرُوقٌ مَالِيْدَةٌ وَشَرِيْكَا فِتْنَةٍ وَ بَرِيْدَةٌ دُشْمَنِ دُشْمَنِ بَرِيْدِ بَالِيْسِ وَكَسِيْرٌ رَمِكِ بَرِيْدِ بَاشِدِ</p>	<p>فردوس فَرْقُ بَانِكِ آدَمَانِ اَز اِمَشْتَانِ بَخَائِيْدِيْنِ رَا فَرْقُ بَانِكِ بَرِ آدَمَانِ اَز</p>
<p>فردوس فَرْقُ دُشْمَنِ بَالِيْحِ دَاوَالِ اسْتِ كَمُزَانِ كَسِ رَا جَائِسِ كَمُتَفَضِلِ فَرْقِ بَاتِ رَمَلِ</p>	<p>فردوس وَلَوْ كَالْقَمَلَةِ دَسِ فَرْقِ لَزَائِمِ دُشْمَانِيَّةِ فَرْقِ بَاكَسِرِ وَبَسِيْحِ وَفَرْقِ كَاوَسَالِ</p>	<p>فردوس اِمَشْتَانِ دُوِيْدِيْنِ وَبَرِ اَكْمَلِ دُوِيْدِيْنِ شَدْنِ اَز جَائِسِ وَبِيْسُو كَرُوِيْدِيْنِ اَز اِنِ صِلَتِ بِمَعْنِي يُقَالُ فَرْقُ فَرْقَاوِي</p>
<p>فردوس كَسِ رَا جَائِسِ مَادُو دَوْلَتِ كَمُزَانِ مَحْمُولِ مَانِدِ اَنْرَا يَا دَرِ اِيَامِ حِيضِ فَرْقِ رَا جَائِسِ اَكْمَلِ</p>	<p>فردوس دَاشْتِ زَيْنِ شُوِي رَا وَكَمُتَفَضِلِ فَرْقِ كَمُتَفَضِلِ اَز زَيْنِ زِيْرُو اِيْدِ شَدُوِي وَنِيْزِ فَرْقِ مَحْرُكَةِ سَسْتِي بِنِ</p>	<p>فردوس فَرْقُ مَسُوبِ كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ بَاغْمِ رَاوِي وَبَرِ شُوِي فَرْقِ مَسُوبِ كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ</p>
<p>فردوس فَرْقِ كَمُتَفَضِلِ كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ كَسِ دَارِنِ يَالَتِ حِيضِ دَاوَمِ مَحْمُولِ مَانِدِ مَسُوبِ دُشْمَانِ</p>	<p>فردوس رَاوِي كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ رَسِيْدِيْنِ فَرْقِ رَاوِي يُقَالُ لِلنَّبِيِّ اَوَّلِ مَا يَطْلُعُ تَجْمُودٌ كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ اَعْمِيْنِ</p>	<p>فردوس فَرْقِ مَسُوبِ كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ بَاغْمِ رَاوِي وَبَرِ شُوِي فَرْقِ مَسُوبِ كَمُتَفَضِلِ مَسُوبِ</p>
<p>فردوس دَاوَمِ مَرُوِي دَاوَرِ اسْمِ بِيْسِ</p>	<p>فردوس دَاوَمِ مَرُوِي دَاوَرِ اسْمِ بِيْسِ</p>	<p>فردوس دَاوَمِ مَرُوِي دَاوَرِ اسْمِ بِيْسِ</p>

<p>بیانه فردن ق فزوق کفنه دی برپویه فزارق، کعبه بد شیر میشه و پروانگ که جانورست بانگش میش میش شیر رود یعنی میل رود شکر معرب است و دلیل برید فزارق، تجاه گردیدن و بلند شدن گوش فزارق، گتف خزانده دیزینه منذری قزلقال و تختک موت الجبال یوقا فزهدین ومن قراء فادیهین فهو من فسه بالقوم - فزارقه، کسایه دیهی است سجستان فزارقه، باضم زیرکی فزاره زیرک قزقه کتیب زرچ و قزقه کسکه و قزقه بالضم جمع وهو نادری قال لیبذ والبغل والحمارة بکن الفزح والفرازة والعزایة وبراوین فدنة ولا يقال للفزس فارذ لکن راجح وحواد - فزارقه، وخرمیس وکنیزک سرد واکوسی وزن سخت خوار ابن قزقه کبسر الفار وضم الراد المشدة ابوالقاسم شاطی رحم الله عنینس حسیده است وبعث مغزیه رک، قزقه قزایة باضمح و فزارقه، کراسته زیرک برید س، قزقه کرها حرکت خرا سیده طریق دهغوره الحسن ناقه بجه زیرک آورد مغیره باناه مشه فزارقه، بجه زیرک زادون شته باوه بقال فرهت لناقرا اذا کانت</p>	<p>در سیع مغرب و فزوق بن سلیح در بنی قضا و است رفیقین، کسکین موضعی است راکزان، بالغت و بی است ضیف رفزاقه، فرد گرفتن شکستن دباره کردن فزاران چند کوه است و نوریت فزاره است و از است بکبرن قاسم رفزاقان، کسر دیهی است برو فردن با رفیق، کزیمج موش دیه گوش از کله گوش فردن ج را فزوقه کبسر الفاره و فتح ال گروهی است ار مردم معرب بزرگ والقیاس کسر الراء و حال خروج الاسفط علی الفزوقه کبسر الفار و فتح فردن کبسر فزوقه، قزوقه سبتان است معرب بر خمشک صلح سه دماغی و مقوی جگر و دل و معده هر دو باضم غذایه فیظ فردن رخ و قزوقه، که حرکتی نامی سپس شکلی دارمش بعد زیدگی فردن و دیزد، کبسر الفار و الراد و شمشیر و شمشیر جو بردار و نگار شمشیر رافزوقه با کسر الفاره و الراد و کل سرخ و جامه است معرب برکت و راد و دین، کزیمج ویک افزاز فراند بالفتح جمع فزوقه کبسر تین سنگ خوار فزوقه کبسر تین کبسر کوه است است بدشا و در برابر آن کوه کوهی است و بگر و هر دو را فزندادان خوانند فردن ع رفیق، کزیمج و قزوقه</p>	<p>جامع کبسر فزهکوه، کسوار زن تنگ کس بود فزهکوه، حرکت ممد و موضعی است او بی بالقاف رافزاقم، بر کردن حوض و خنور رافعه پذیر میته رافزاقم، کبسر را در کس دشمن دستمیزه، کبسر را از زن تنگ کوه کس بار و دکتیب عبدالملک الاحتجاج یا ابن المستفرمة بجم الزبیب رافزاقم، تنگ کردن فرج برابر فردن محمدین فزوق، بالغت محدث است فردن، باضم تا به سفالین کرد و سه نان پزند محمد بن ابراهیم بن خورثه - باتر محدث است فردن، باضم نسوبانان و فردین سخته و نان کرده سبزیانان که که انهایش در میان فراهم آوردند و بر یالی کرده بروغن و شیره شکر و سازند و درشت انعام و یک سبزه فریب فزاران، کسباب آبی است بنی سلیم را رکدین، کامیر تا به کلین کردی نان پزند فزارین، کزیمج دیهی است بنام فزاره، بدن نان پز آفرین، کس قبیله است از بریان مغرب چاران یغز کینج است فزاران، کس کساده دیهی است</p>
--	---	--

فندره  
 فندره الفندره و بنده زیر یک دست  
 آمدون  
 رفاقه فندره که فندره نام بود  
 بنو زیر یک آمد  
 فندره که در یک آوردن نام  
 راقیه الفندره اسم کرامی بدست  
 آوردن و کرد کردن يقال هو  
 كسفرة الاخراسن ذلستكرومها  
 ف رة فندره كسفرة مرد و کرد انعام  
 درخت شهاب زده و مرد نازک بر  
 گوشت و پشم و کودک بر گشت  
 خوبصورت و عیش فرهود  
 كسفرة شدنی لکل و نیز  
 فرهود بره بزکوت و پیر بطنی  
 است از آنکه آشناسا فراسید  
 نامند فرهودی و قره ایدی  
 منسوب بآن و از آن بطن است جمل  
 بن احمد عروسی منسوب وی و  
 فراسیدی و نیز فرکه اید بفتح  
 کوسپندان ریزه  
 فندره با کسر نام مردی امجی  
 هست و فندره مجرد وی  
 است بر و عرب فرود کرد یعنی فعل  
 ف رة فندره كسفرة و کرد انعام  
 سطر و مرد نازک بر گوشت فرهود  
 كسفرة فرکه اید مثل لغت  
 فندره و المصواب فی کل الدال الهملا  
 فرکه اید کوسپندان ریزه  
 ف رة فندره بفتح پستین  
 فندره با کسر و الجمع  
 ساقی الفندره بن - بفتح ثنی  
 که است بنجد  
 فندره بفتح پستین بی خص

من الفندره و پوست سر زمین ویران  
 بی گیاه و پارچه از گیاه خشک فرام  
 آمد و جبه بر جبه استلین و نیمه  
 عیم که از پشم شتر ساخته باشند  
 دکیسه و ابلان که خواننده و دال  
 صدقند و کلاه و سحر زنا و نام  
 مری و ذوالفندره سائل و  
 خواننده و نیز فرود و توانگری  
 ثروت و قبل هو تبدل من ثروة  
 اذوالفندره تین، ثنی که  
 است بشام  
 فرود بفتح شریست بحر اسان  
 ذوالفندره کسیت و لاوری است  
 و فاع  
 فرودکن کسر ان نام مردی  
 فرادیان وی است و از آن ده  
 است محمد بن تمیم و احمد بن حکیم  
 جبه فندره که جبه که بر وی  
 پستین دوزخ  
 فندره بفتح پستین  
 ف رة فندره بفتح یک بار  
 شیر و شیدین  
 فندره با کسر دروغ اسم است  
 فندره کنفی دروغ بر بانه  
 منه قوله تعالى لقد جفت کلیما  
 فندره مفسوعا و مختلفا و قبل  
 عظیمیا و در بزرگ فراخ فندره  
 بان رطله و شیر تازه و کافکفت  
 يقال هو فندره الفندره بفتح العجب  
 فندره بن ساطل کسیت نامی است  
 رهن، فندره فندره بفتح ککفت  
 آنرا ایضا و باشد یا بصوح و نیز  
 فندره دروغ بر بافتن و بریدن  
 فاندھا و قال من أخذ منها و عمل

موزه و فندره دان و مانند آنرا جهت  
 اصلاح و ساختن آنرا و مسافت  
 بریدن و رفتن در زمین  
 دس، فندری فندری - محسرت  
 سرگشته گردید و مد بهوش گشت  
 و نیز فندری بشفقت آمدن بکار خود  
 رافدرا و اصلاح چپکزد کردن یا  
 اصلاح کردن فرمودن کسی را و  
 فکافتن چپکزد او که میدان بریدن  
 يقال افندیت الا و کاج و کفانیدن  
 کرک شکم کوسپندر ادرین پوست  
 فندری که کفانیدن چپکزد  
 فندری که شکافته شدن يقال فندری  
 اللیل من هنیبه و بر آمدن و  
 رواں گردیدن بنجره  
 فندره دروغ بر بافتن  
 فندره ترکیب و باز شدن  
 فندره المثل لم یحرم من  
 یعنی محرم نیست آنکه خون شتر  
 بر آلوده شود بر آن و الا  
 بدل من الصاد و سیاقی  
 فندره فندره ابن اسی بن خندره  
 بفتح فندی مصری است و خالد بن  
 فندره نامی  
 فندره با کسر اصل و گوشت باها  
 درشت مانند فندره قره تزدیک  
 فندره که زهار که بر اندام موم  
 و نیز آید در کوسپندان از ده  
 فندره یا از سه تا ده کوسپندان  
 و تا هر چه افزون کرد و نیز  
 فندره نقب سعد بن زید مسات  
 نقب لانه و فی الموسم بمقزی  
 فاندھا و قال من أخذ منها و عمل



فهي لاه ولا يتوحد منها فزارع وهو  
الاشتان فاكثرو منه كالبك وعجز  
الفزارى حتى يجمع تلك وهي كاه  
تجمع ابد ونيز فزار بن السيد  
بنته ليفزدة وامثلة الفزاراة بالفقع  
وقزاراة بالفقع كره بزرگ که براندام  
برآید در راه فراخ  
فزارع كعب كفا  
فزاريز كز بيرانشان است و نام مرد  
فزارع كسابة ماده پننگ و معر  
چهره قبيد است از غطفان فزارى  
مسوب بوسى يا بلزر كه لقب مردى  
است از بنى تميم كذا فى الغريبين  
فزاريم نعت از مورچه سپاه سرخى  
آمیز در راه فراخ  
فزاريك بالبا را ايسى كه بسوس  
ريك توره بلند هموار رود  
فزاريس مردى كه فزاره بر پشت  
يا بر سينه او باشد و بنو الزربطنى  
فزار كوهمه دو دوزن پر گوشت و پويه  
ناك يا زن نزد يك پيه رسيدگى رسيد  
دمفران كوز پشت يا كز سينه  
دن فزار التوك فزارا بالفقع  
ككافت جامه را و فزار فلكلانا  
بالعصا بحوب دستى دو بر پشت  
كه دنيز فزار بسلمدين جامه كوز  
پشت يا كز سينه گرديدن و بچرك  
دورس معنى از سمع نيز آيد  
فزارك بسلمدين و كنه كراينك  
حله ساد پاره كردن  
فزارك پاره و ككافت شدن  
جامه و جزآن  
فزارك پاره گرديدن جامه

فزارع بالفقع مرد سبك چندان  
ساروشته افزارع جمع  
افزارع بالفقع سله است در ميشاپور  
فزاران ككتان نام پسر عام دهه  
ناميده شده ولايتى لرغ و وسيع  
كه سمان قيوم و طرا بس و بست  
لتن فزارعنى فزارا بالفقع بازگشت  
دورس گردانيد از من و جدا شده  
وفزار الطيبى ترسيد  
رض فزار الرجل فزاراة بالفقع  
وفزاروذة بالفقع خشم گرفت و بر  
افروخته گرديد و فزار فلكلانا  
عن موضعيه فزارا بالفقع كه كند او را  
از جامه او بى آرا ساخت و فزار  
النجيح فزارا رواں گرديم و ترشد  
فزاره را راندن و دور كردن مرد چيزى  
فزارا ترسانيدن مسايندين انكس  
فزارا برون آممن دو حريف  
از قوم برك جنگ  
فزارع حوى چيره شدن بر من  
وافزارا چيره گردين  
داينت فزاران سبك خوردن و خوار  
داشتن و از جامه بركندن از خانه  
بيرون كردن و ترسانيدن و سبك  
گردانيدن ترس كس را ايند قولم  
نقال استغنى من استمكنتم بيومئذ  
فزارع (فزارع بن كعب) بكسر ميم  
است از قبيله عاديات  
فزارع بالفقع پر كه از ميم ترسند  
فزارع محرکه ترس و ميم افزارع  
جمع يا آنكه مصدر است و نيز  
فزارع بن عبوالله بن ربيع  
بن جندل است و مردى در بنى

كعب در ميم در بنى خزاعه و ابن  
الفقع و بكسر ميم است كه يا  
ابراهم بن عبد الله بن حسن  
رضى الله عنه خروج کرده و منظور  
ايد ابرو دار كشيده و فزارع بن  
عتيق تابعى است و فزارع ميم  
ديگر كه از منقع روايت حديث  
دور و فزارع ابن شهوان  
در بنى خشم است  
فزارع ككف ترساں و خائف  
فزارع كمره مرد بسیار ترسنده از مردم  
فزارع كز بيراز اعلام است  
فزارع كشد او نام مردى  
فزارع ككنا مرد بسیار ترسنده مردم  
فزارع ككفده پناه جامه مفرطه  
كمرطه مشد مذكر و مؤنث او حدو  
شنيه و جمع در هر دو يكسانست يا  
يامفزارع كمرطه آنچه كه از ميم  
يا از جهت او ترسيده شود  
دس فزارع فزارع بالفقع بالتحريك  
و بكسر وضع ترسيدد فزارع و ننه  
والله فزارسيد و فزارخواست  
از لغات اضداد است و كويد فزارع  
يا فزارع اليم كفرح فزارخواست  
فزارعهم كسح و فزارع بارى و مرد كو  
رسيه قال رسول الله صلى الله عليه  
لا تفسار انكم كككروون عند الفقع  
تقولون عند الطمع يا فزارع كفرح  
درو سيد و الفزارع جاهت و فزارع ميم  
تؤويه - بیدارشده  
افزارع با رسي كردن و فزاره  
رسيدن و ترسانيدن و نگاه مردانيدن  
رسيه كردن يقال افزارع عنه

<p>و موله خون صالح و بسی و سخن بدن و خوشبو که سازنده نکست و مغص و سر و مزمن نافع دقتاً شح، فراخ نشستن در مجلس بقال نقاشی و نقاشی مجلس دستقان بضم الفاء و التاء همی است برو</p>	<p>و موله خون صالح و بسی و سخن بدن و خوشبو که سازنده نکست و مغص و سر و مزمن نافع دقتاً شح، فراخ نشستن در مجلس بقال نقاشی و نقاشی مجلس دستقان بضم الفاء و التاء همی است برو</p>	<p>و مَفْرُوعٌ، معظم و لیر و بدل فند تَفْرِیحٌ، ترسانیدن و بی بیم گردانیدن و همی من لا ضلالت لیسلم بِعَزْمِیْنِهِ قَوْلَهُ نَعَانِی حَتَّى اِدَارِحَ عَنْ قُلُوبِهِمْ اِی كُنْفَتْ عَنِ الْقَرَعِ و مَقَارِعٌ، ترسان بیم ناک ف ن ز ل رفیق زله، کسیتند زمین و وسیل آورد</p>
<p>ف س ح رفایح، شتر ماده جو نه باره دستر ماده فرجه که بار نه پذیرد از ف س ح مرفحتم، کفند مرد فراخ سینه و سر زره و مکان فحتم سینه فراخ و فحتم بنت عبد الله بن ابی ذریم بنت اوس بن خولی بر دو صحابیا اندوزید عاریت بن فحتم صحابی بدر می است و فحتم نام دور او و المیم زامه</p>	<p>ف س ح رفایح، شتر ماده جو نه باره دستر ماده فرجه که بار نه پذیرد از ف س ح مرفحتم، کفند مرد فراخ سینه و سر زره و مکان فحتم سینه فراخ و فحتم بنت عبد الله بن ابی ذریم بنت اوس بن خولی بر دو صحابیا اندوزید عاریت بن فحتم صحابی بدر می است و فحتم نام دور او و المیم زامه</p>	<p>ف س ح مرفحتم، کفند مرد فراخ سینه و سر زره و مکان فحتم سینه فراخ و فحتم بنت عبد الله بن ابی ذریم بنت اوس بن خولی بر دو صحابیا اندوزید عاریت بن فحتم صحابی بدر می است و فحتم نام دور او و المیم زامه</p>
<p>ف س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>	<p>ف س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>	<p>ف س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>
<p>ف ن س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>	<p>ف ن س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>	<p>ف ن س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>
<p>ف س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>	<p>ف س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>	<p>ف س ح رفحتم، بالفتح سست خرد است انعام کفحه، باله، سنده و ام بجاست خود زسه و براس حاجت پیرو نگرود و اصلاح ابروی تواند رفحتم، کابیر امکه بجاست خود زسه و اصلاح کار را نشاید</p>



تفخ الشجر عن الجبل  
 بر افتاد سر از پوست و هم پریده  
 و پراکنده شده فاضل بالمیت  
 تفخ الربع تحت الجمل  
 ست گردید و در مانده شد شتر  
 چهار سال زیر بار و تفخ تحت  
 الفأرة في الماء بيزة بيزة گردید  
 و التفخاح برداخته شدن  
 آهنگ و بیج و کج و جز آن  
 ف س و د فسید، کابیر تباه  
 فساد کسباب تباهی و خفاک سال  
 د فاسد، تباه فسدی کفکی جمع  
 کساق و سقطی  
 د ففسکا، کفعدۀ بدی و تباهی  
 فذات مصامت  
 دن من لک، فسد فساداً بالفتح  
 و فسدوا تباه شده عفان صلح و  
 نیر فساد بستم گرفتن مال کسی  
 را ولم یسمع الفسد -  
 و افساد، تباه کردن  
 د ففسید، تباه گردانیدن  
 د تفاسد بریدن اعمام را بقال  
 تفاسدوا ای قطعوا الاحکام  
 و استفساد تباه شدن خراستن  
 ف س در فکش، بالفتح جدا کردن و  
 پیدا و آشکار ساختن پوشیده بیان  
 کردن معنی سخن را و الفعل من  
 ضرب و نگر نیستن طیب بول را  
 هست بے بردن برض او ہی لغت  
 مولد  
 د فسازان، بالفرض دبی است  
 با صبیان  
 د ففسر تفسیراً، بول نگر نیست

طیب جنت بے بردن برض او ہی  
 مولد و نیز تفسیر پیدا و آشکار کردن  
 بیان نمود معنی سخن فیل الففسل  
 و التلویل و اجداد و کشف الحاد  
 عن الشكل و التلویل و کذا احد  
 المحملین الی ما مطابق الظاهر  
 استفسار بیان کردن خواستن  
 ف س د فیس، میرستند  
 ست اندام ففسس کتب مع  
 ففسسه، کز بر جبه سبت نر  
 د ففساس، بالفخ سخت کرل و  
 شمشیر کند و کیا ہے است بدبوک  
 د ففستی، بالفخ مقصور بازی  
 است مرعبارا  
 د ففسیفساء، مصفا ممد و ا  
 جینه رنگ است از خرز ساخته که  
 بدال دیوار خانه را نکار کنند یا آن  
 لغت رومی است  
 ف س ط ففیسط، کابیر شیشه بر خرد مردم خروج کند  
 و مجر خرد و چیده ناخن  
 د فسطاط، الفرض و کبیر شهرستان  
 و مصر عتیقه که عمرو بن عاص بنا  
 کرده و مجتمع اهل شهرستان و گروه  
 ابنوه و خیمه و خرگاه بزرگ فسطاط  
 و فسطاط بضمید السین مثلد فیها  
 ف س ق ففتی، کابیر گند آشنن مگر  
 اسپ که در میدان سپس هم پهل  
 خدای تعالی و بیرون آمدن از راه کله بان آیه ففتول کز جور و  
 و اما فرزانی و زنا کار کد ففتوق بالفرض بر زدن مخلد و مرد پس، انه و پیر  
 مخلد و جور و ستم کردن و بیرون آمدن  
 رطب از پوست و نهاده از فرمان  
 و بیج سی چون منه کوله تقافتق  
 عوام و دبه ای خرچ قیل و مینه  
 العاقوق لانیلا اخر عن الخیر و

الفعل من تصد ضربه و کوم  
 (ففتیة)، رفیع حوض و بطه و ک  
 و رومی شستن از خانه  
 و فقی، ناقف بیرون آید از راه  
 بقال انه لفتق او حروج عن الحق  
 د ففیل فقی، کسر و مرد پیر کسته  
 تاه کار بے زمان کار است کرد  
 و یا فقی یعنی ای فاسق و مومنان  
 بدل عن ذلک انهم یقولون یا فقی  
 الفحیت فینعتونه یا الامیر الام  
 و یا فسیاق کفطام یعنی اے زن  
 تباه کار ناظر مان و ففنام است کز  
 د فاسق بزن کار بملاست کردار  
 و نین فی الکلام جاهلی و لا فف  
 فاسق علی الله عترتی  
 د فاسیقیة انوع از بستند  
 د ففویقه بالفرض و فسخ او در  
 موش حکم آنکه از سجده خود  
 د ففتیق، کسکت و اعم الفسق  
 د ففتینی، تاه است گردانیدن  
 و ففتیل  
 د اففتیاق، بیرون آمدن رطب  
 از پوست و بیج سی چون  
 ف س ک اففتکل، کففتوز و بیج  
 اسپ که در میدان سپس هم پهل  
 خدای تعالی و بیرون آمدن از راه کله بان آیه ففتول کز جور و  
 و اما فرزانی و زنا کار کد ففتوق بالفرض بر زدن مخلد و مرد پس، انه و پیر  
 مخلد و جور و ستم کردن و بیرون آمدن  
 رطب از پوست و نهاده از فرمان  
 و بیج سی چون منه کوله تقافتق  
 عوام و دبه ای خرچ قیل و مینه  
 العاقوق لانیلا اخر عن الخیر و

لازم شده  
**ف من کن دفتکن**، کز بچ دی  
 است نزدیک اسرد  
**ف من قتل**، بالفتح تلخ اگر زخم  
 در مرد فرومایه ناکس و بیروت اقل  
 کف من و قتل بالکسر و قتل  
 باضم و قتل و قتل و قتل  
**قنلاء** باضم مدود جمع  
**قنیل**، بالکسر گول دندان  
**قنیلک**، کفینه غراب بن ریزه  
**قنیل و قنیل** - بجز قنیل  
**قنلان** کبک جمع  
**قنالة الحیدر** کفرایه سوسن  
 آهوی و کذا قنالة غنیه -  
**قنول**، فرومایه بی مروت  
 دن، قتل الصبیح از شیر باز کرد  
 کرد که را  
**قنول**، قتل قنالة باضم  
**قنولة** - باضم ناکس و فرومایه  
 کردید قنول همراشد  
**قنول طیه** (قنالا) - بیجه -  
 ساخت قنول او نیز انسال  
 بچه غراب بن را از مادر او جدا کرده  
 بجای نشاندن و ناسره و ناسره  
 کرد این در هم را  
**قنولک** کجسته زنی که بیانه  
 بیض شوی را از خود باز دارد وقت  
 قنول و گردن کفی نماید عید  
 کبیر  
**قن و قنوا**، بالفتح لقب بید از عهد  
 قیس نادیدین سلاطه منهم  
**قن قانم القلب** فی سون عکاظ  
 بیودی و نیمه قانم قانم الله

بن بیدرته بن قن و ولید البردین  
**قنوی** منسوب بوسه  
 این قنولا - با تا شاعری است  
**قنسا**، محرکه شهریت نجاس  
 از آن شهر است طاهر فسا ساریکه  
 و ابوعلی مخوف قن و قن فی الهمز  
**قنات الصبیح** نوحه از  
 ساروغ  
**قناع**، باضم دانه کند  
**قنوق**، کعبور بسیار کوز و کند  
 و قنایسیه، نیز دوک من المثل  
**قن من قنایسیه** -  
**قناع**، کشاد بسیار کوز  
 و قنایسیه، کف صیار خیز دوک  
**قنسا**، کون من المثل ما اقرب  
**قنسا** من قنسا، ایامه من است  
 دن، قنسا قنوا - بالفتح و قنسا  
 باضم و المده تیز دار بسیار هم و کند کرد  
**قنسا الحفنا** - کون  
 بر آورد و خیز دوک ناکند کند  
**قن حروف**، قن قن حروف باضم نازیه  
**قنسا**، بزرگ منشی کردن و  
 کردن کشی نمودن  
**قنسا بالقوم السمن**، برآمده  
 گردید و قنسا خد و قنسا  
 قنوس کرد بااد  
**قن حرج** دهن قن قنیا، بالفتح بسیار  
 از هم دور نهاد و در رفتن یا وقت  
 کبیر ادا رفتن  
**قن قنیم**، با از هم دور نهادن همت  
 خاشعین  
**قنیم**، پایا از هم دور نهاد  
 نشستن و رفتن

**فت شرح** و قنح، قنحام کفکار  
 دن، قنح از هم دور نهاد پایا را  
 و قنح منه باز گردید از وسه  
**قنشیخ**، پایا از هم دور نهادن و  
 باز گردیدن از کس و وسه  
 و ابوعلی مخوف قن و قن فی الهمز  
**قن حرج** دهن قن قنیا، بالفتح بسیار  
 از هم دور رفتن و باقی ماخن باق  
 کس ده با همت ورد  
**فت شرح** و قنح، قنحام کفکار  
 زود بر سر او یا سیلی زود و ستم کرد  
 برو و قنح فی القیب دروغ گفت  
**قنشیخ**، نرم دست گردانیدن  
 بند بوسه اتمام را  
**فت شرح** و قنح، قنحام کفکار  
 ماد همراهم را نافع  
**قن حرج** دهن قن قنیا، بالفتح بار درخت  
 نیوت دین و سخن چینی و مرد کول و  
 نوحه از درخت خار دار که خوب  
 نامندش و فرا هم آمدن گاه آب  
 و کیم درخت باریک تار  
**قن حرج** دهن قن قنیا، بالفتح بار درخت  
 بخاری است و این قن حرج، با همراهم  
 نهادی  
**قن حرج** دهن قن قنیا، بالفتح بار درخت  
 و کیم درخت باریک تار  
 مثل و ناز که شیر پستانش برآمده



دیفشکل، کثیر پرده بودن و آنکه در غیر قوم خود نکاح کند تا فرزند و غیر نیارد  
 دس، قشک قشلا - بحر که گاهی کرد و سست کردید و درنگی نمود  
 دق قیل، فعل ساختن زن و بر  
 دق قیل شستن و نیز نقیثیل شیر کرد در پستان باقی مانده  
 دق قیل، فعل شستن زن  
 دق قیل، مردان خدن آب  
 دق قیل، فعل شستن زن  
 دق قیل، بافتن بافتن دهنی است  
 دق قیل، بانا دهنی در سجا را  
 دق قیل، دهنی بود  
 دق قیل، بافتن جوئی است  
 دق قیل، با کسرتاسی است  
 دق قیل، بسیار ستر  
 دق قیل، اسکران تاسا  
 دق قیل، ستوران پراکنده در  
 دق قیل، وحدت ضلوع  
 دق قیل، حقیقت مضمه العشاء  
 دق قیل، فتاخره فتوا - استخ  
 دق قیل، بالضم و نشد یار  
 دق قیل، پراکنده گردید خراب  
 دق قیل، و قنله کذالك  
 دق قیل، انش زید انشاء افزون  
 دق قیل، پراکنده ای پراکنده ای: انشاء  
 دق قیل، مردانیدن و فاسل کردن  
 دق قیل، غیر و جز آن  
 دق قیل، و بهم زیاد  
 دق قیل، و انشاء و قنله

الفرجة، لواح گشت ریش  
 ف ص ح، دفع، بالفتح زمان آورد  
 فصاح، کتاب جامع  
 دفع، بالاسر عید ترسایان و  
 دفع، روزی که روزی که بر و بی سر  
 فصیح، گامیز زبان آورد و سانه  
 فن، را آنجا که نوا بد و فصاح  
 دفع، بختین و فصاح کتاب  
 فصیح، مونت فصاح بالسر  
 فصاح، مع و قیل، کل ناطق  
 فصیح و ما بنطو فهو اعجم باللفظ  
 فصیح، لفظ که حسن و خوبی آر  
 فصیح، دریافت کرد و لسان  
 فصیح، زبان نیز و لسان فصیح  
 فصیح، برگرفته  
 فصیح، بالفتح فصیح، سخت  
 فصیح، گردید ترا صبح و چیره شد  
 فصیح، او بر تو  
 فصیح، فصحا بالفتح  
 فصیح، کشاده سخن و درست  
 فصیح، گردید و زبان آورد شد  
 فصیح، الکتبی بزبان عربی  
 فصیح، و معیش دریافت شد  
 فصیح، بود و زبان آورد گردید  
 فصیح، کمن روزی که بر  
 فصیح، کل و فصیح و فصیح  
 فصیح، الرجل من کذا  
 فصیح، برآمد از آن و نیز  
 فصیح، بعضات سخن گفتن  
 فصیح، گردید غیر یا منقطع شدن  
 فصیح، فاصد و فصاح دار گشتن  
 فصیح، و صاف خدن کیز  
 فصیح، صاف آمدن نصدی  
 فصیح، او بگر نصیب او از خون خواهد

ورد شدن گردیدن با داد و نیکو  
 بیان کردن مرد سخن را و پیدا  
 و آشکار شدن چیزیکه  
 تفصیح، بے کفک گردیدن شیر  
 تفصیح، بزبان عرب سخن گفتن  
 تفصیح، یا زبان آورد شدن مرد  
 تفصیح، و تکلف فصاحت نمودن  
 تفصیح، مثله -  
 تفصیح، در جمل فصیح، گامیز مرد  
 تفصیح، خرد سانا باشد او را در جمل فصیح  
 تفصیح، مثله (در جمل فصیح)  
 تفصیح، مرد که عقل سانه را بکلی جمع  
 تفصیح، کفک تفصیح - غفلت  
 تفصیح، فصیح بیکه از جاسه خود  
 تفصیح، گردید دست را و دفع  
 تفصیح، خورد و در خسرید  
 تفصیح، فروخت  
 تفصیح، بالضم خراس  
 تفصیح، آرد ساخته یا خون آمیخته  
 تفصیح، کاسه کاسه زده و خون که  
 تفصیح، بریاں کرده خورد و نیک  
 تفصیح، ممان داشتند در  
 تفصیح، ایام جاہلیت  
 تفصیح، کفیته خراسه خیر  
 تفصیح، با خون آمیخته  
 تفصیح، کثیر نشتر  
 تفصیح، فصدا فصدا بالفتح  
 تفصیح، با کسر رگ زده و مفصود  
 تفصیح، است از آن و من اللیل  
 تفصیح، من فصدا له البعیر من القواد  
 تفصیح، یعنی محروم نیست از  
 تفصیح، ضیافت آنکه گز زده شود  
 تفصیح، او بگر نصیب او از خون خواهد

چیده ناخن	ذام چشمه است	رسید در حق شخص گویند که بعض
فصل عَصَاة بِالضَّمِّ غُلَاف	محمد بن احمد فصاح	مطاب رسیده باشد و الاصل
سرزده فرخ چند آنکه حشفه بر آید	کشد از محدث است	بات و جلان عند عراپی فالقبای
غلام اقصع، کودک سرزده	رفض فضا کز برج گیاه است	صبا انما مال احد هما صاحبه عن
بیرون آمده از غلاف	افصاحه بالفتح جمع	القری نقال بالفتح و انما فعیله
ففضعان کسکراں انما پیوسته	فضافض کعبه بد سخت چست	فقال لم یجئکم من فعیله الیه البعیر
برهنه سر باشد از گرمی و سوزن	و جاکب	و بری فزده که بالراء و هو یبدل
ففضع الرطوبة فضعا بالفتح	فضافضه بالتاء شیره	من القناد و کل صاد و فعیله قبل
مشار و مزار است ترز تا از پوست بر آید	رض بفض الجرح فعیصا	الدال فانه یجوز ان تشمها رائحة
یا بر آمد از پوست و فعیله	بافتح ترش زخم دروان کردید	النواء اذا تحرکت وان تقلبها زاع
فضع الرطوبة فضعا بالفتح	و فعیله کذا من کذا	فعمنا اذا شکیت و یروی فعیله
الشیء باکشت ماید تا نرم	بیرون کشید جدا کرد و ترا از ان	بالفان ای اعطی فعیله ای کلیل
مردود بر آید از آنچه در است و	و فعیله الجندب بانگ کرد	و کلام العربی بالفاء و فعیله عطاء
فضع لی بکذا ان کشید مرا آن	بمخ و فعیله الصبی نرم گزیت	چون او عطای را در گذرانید
فضع العقیق بر گردانید	و فعیله ما فعیله فعیله	دروان کرد
کودک غلاف سرزده و فعیله	یعنی بدستم چیزی بناید در قرار گیرد	افضاد ترکیب بر آید من جاس
الدابة باری پیدا و باری نمان	در کلام و خبر است آوردن	بر و زرت بقال افعد الشجر اذا
مردستور فرخ خورد و فعیله حکمت	اففضت الیه شیئا من حقیقه	السقت عیون و ترقه
از سر فرو کشید آنرا و فعیله که	چیزی از حق او جدا کرد و بیرون	تقصید، باب اندک سیراب
بجالی در در مال	مردستم	شدن و نیز تقصید کنکی در آنچه فیدک
اففضیح دادن و تیز دادن	و فعیله کشادن چشم و نیک	بقال فاولا من تقصید ای تشفق و تحذد
یا کند کردن و بیرون آوردن	نگریستن مردم	و فعیله روان شدن پس
کودک سرزده از غلاف	تقصصوا عنه - به گفته	و فعیله نعت است انزال
اففضح غلاف سرزده بر گردانیدن	شدن از ان	و فعیله برک زدن
کودک و بقر گرفتن همه حق خورا	اففضحاص، جدا کردن و بیرون	و فعیله برکین چشم بزرگ دخت
از کسی عیدی بمن	کشیدن چیز از چیزی	و فعیله شدن چیزی
اففضحاص، بیرون آوردن	اففضحاص، بیرون آوردن	و فعیله بکسر الصاد روان جاری
اففضحاص، بیرون آوردن	چیزی را بقال ما استغفر منه	ف من یفصح کتیروم فرشاء ما
اففضحاص، بیرون آوردن	شیئا ای ما استغفر	ف من یفصح یفصح
اففضحاص، بیرون آوردن	اففضحاص، بیرون آوردن	بالضم جمع و سیاه چشم روان سیر
اففضحاص، بیرون آوردن	اففضحاص، بیرون آوردن	و فعیله سیر خسته خرا
اففضحاص، بیرون آوردن	اففضحاص، بیرون آوردن	جفاف و پائیزه کسے در فنی مایید





الصيف يا اذا انا فتنا من الذراري  
 يارزح اسم - بك الاعلى عن الفرج  
 يارزحى من الخطابي سمى لكثرة الخط  
 بين سورة او لقاء المنسوخ  
 وعقد مفضل رشتة دروايد كرميان  
 در سوسه شب در كشد ه باشد  
 ونقصيل بيدا و بيان كردن و  
 جدا نمودن و فصل فصل ساختن  
 كتاب و سخن - او اندام اندام كردن  
 تصاب كرسيدرا  
 و فاصل شريكه مفاصله و  
 خستاه همديگر جهاني كردند و  
 سياست نمودند  
 و افضال از شير باز كردن كوك  
 را و نال شير ما از جانش چپ  
 و كير بودن  
 و انفصال جدا شدن  
 و ص م (خنال اقصم) ك  
 بر سخن شسته بے جهاني  
 و فاس قصبم) ك مير تبر سطر  
 (ن) و صمه قصما) بالفتح  
 شكست آن رايه جهاني و فهم  
 البيت) مجرلا ويران شد خانه  
 و اقصم المطر اقصاما) باز ايستاد  
 باران اقصمت الحصى كذلك  
 اي اقلعت  
 و تقصم شكسته كردن بے جهاني  
 و انفصام شكسته شدن يقال  
 قصمته فانقصم و بريره شدن  
 من ص م (قصمنا لفتح ر ه ي) است  
 و يوم نفسيه و ليلة نفسيه و  
 تقصافان يعني نه گرم و نه سرد  
 و نفسيه - ابي بن كروان البرد اي شكسته

(قصي) نرمي دانه سرير نضاد ك  
 (قصي) بالفتح تام جمله  
 (قصيه) كفتي ر ه ي و خلاص  
 ر بنو قصيه) كسيت بطنه است  
 (من) قصي الشيء بين الشيء  
 فصيا و قصيه) بالفتح جدا  
 كردن از اذو سے در ه ي و او و قصي  
 اللعم من العظيم اي خالص  
 و اقصي (قصاء) ر ه ي في ايت و قص  
 شد و اقصي عنا الحمر) بفت از  
 ما ر اقصي عنا الشاء كذلك  
 و قمل و لا يقال اقصي عنا اللزد  
 و اقصي المطر باز ايستاد  
 باران و اقصي المتاحش  
 در آ و سخته نشد فكر در دوام ميباد  
 قصبته تفضيه) ر ه ي و دوام ادا  
 (تقصي) ر ه ي يافتن توان هر چه  
 باشد و قيل يقال تقصي الانسان  
 اذا خلص من المصبي والبليه  
 كذا تفقيت من الديون يعني  
 ر ه ي يانتم از دوام  
 و انقصاء رستن در ه ي يافتن  
 از چيز بهال قصيه فانقصه اي  
 خلاصه قتل  
 و من ع (انقصاء) خور ايندين طعام  
 كس را يقال انقصاه اذا اطعمه  
 او الصواب بالقاف  
 و من ج (قصيح) كير خسته  
 (مقصاج) با كسر فريه بجزم اندام  
 و تقصيح خسته كردن بن موسي  
 بقدرت كس در او نگرود و نيك هم  
 رساين از نام پير راجه نگر  
 در دراصل شرم كفته كرد و

و ترجميدن و كم كوشش اندام  
 تا قودكشاده و دران شدن هر چه  
 و الفصاح خسته كردن بن موسي  
 يقال انقصح عرقا اذا عقرقت  
 اصوله غيره و لم يبل و كشد خدن  
 جرات و پيدا كردن اين افق و  
 فراخ كردن تا ف و در او خدن  
 آنچه در دو است و سست شدن  
 كارد نيك پزير شدن  
 و من ح (قصيح) با كسر سپيد عي بجا  
 (قصيح) محركه هر چه بران سرخي  
 باشد و قبل غيرة فيه طحله  
 و اقصم) بالفتح سپيد نه بجايت  
 و شير ميشه و شتر كه در او ن پزير  
 (فاضم) ك صاحب موضعي است  
 از ه ي ك كرواوي است شريف  
 و رنج  
 و اقصه) نام ه ي  
 و قضم) ك مير رسوا و قطنه  
 قضم و النال) يعني و در سياست  
 است شترانرا  
 و قضيحة) ك سفينه رسواي  
 قنوح و قنوحه) بالضم و قنوح  
 با كسر و قضاحة بالفتح مثله  
 و قنوح) ك صبور رسوا و يا قنوح  
 شتم است در عريان را  
 و (ف) ففحة قفيا) رسوا كردار  
 و قطع المصيح) چه در شد صج  
 و قفك المصيح) غالب شد ترا  
 روشني صج و نيك نمايان گويد  
 و (م) قنوم قفعا) با كسر  
 نيك سپيد كرد  
 و اقصم الطبع) ك اهر قفايان



<p>ف ن ح ل  <b>ف ن ح ل</b> (مِفْضَاضٌ) کجرا ب مفضضا است  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) سیم کوفت و سیم      افرد و کردن  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) دو شیرگی ز بودن      و اندک اندک رخمیق آب را در آب      روان رسیدن یا بوقت خروج      آب رسیدن و بر آمدن دن از      عدت با بودن بوسه خوش و جز آن      یا با لیدن اندام بمرغ یا بجایز دیگر      تا این فعل سبب خروج از عدت      باشد و کان منقاد فم ان تفسیح      فلیما یط اریه و ننبذ فایکما دلعلین  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) پراگنده شدن  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) شکسته و ریزه      شدن پتشته و پراگنده گردیدن  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) فتنه فتنه فتنه      بالفتح پیدایند از اذیت یا تیز زو  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) کینه کینه کینه      نصاحت نماید و غلط کند و کاند  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) ای بهشتیه      رون قطع اذود فتنه بالفتح      بشکست چوب یا  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) بالفتح تزیین      فصول جمع و لقبی از هر چیز      و کوه است مریدیل بر او فضل      بن عباس سجالی است و نیز      نام جماعتی از محدثان  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) بالفتح بقیه و در اندام      بر پیوسته و جامه باور و زه کرد      وقت کار و خواب پوشیده      فضیلت و فضیلت جمع  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) با کسر بیات مقبله      بدین یقال انه حسن الفضل</p>	<p>ف ن ح ل  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) فتنه ای تگون مع مقار      قواریبها امینه من الیمنه قباله      الخیر و زمین سنگ لایخ سوخته      بنزد و بفتح فتنه کعبه جمع  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) بجز که ریزه شکسته      و قطاره آب که وقت طهارت بعد      و منتشر شود و هر متفرق و پریشان      و منه قول عائشه رضی الله عنها      یروا ذات فتنه من لعنه الله و      بر روی فتنه کهنه و فتنه کهنه      یعنی ریزه و پارو از لعنت طالع  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) سختی و بلا فواض جمع  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) کجرا ب شکسته در ریزه      و ریزه که از شکستن چیزی برآید      و کسر و موضعی است  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) الجبال بالکسر      سنگها پراگنده بر هم بیکر فرام آمده  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) فراخی جاده      و فراخی زندگانی  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) کامیر ریزه چسب      و آنچه منتشر و پراگنده شود از آب      وقت طهارت کردن نیز فقیض      آب خوش و روان و شکوفه اول      بر آمده و هر متفرق و پریشان  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) کثرت ادقوب مرانه      بن عامر بن ماک  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) بالفتح و اسح و فراخ      یقال ثوب فضاض جار فراخ      میش فضاض کذاک      (دیج فضاضه و فضاضه)      زره فراخ و جاریه فضاضه و ختر      فریب در از بالا  <b>ف ن ح ل</b> (فَقِیضٌ) با کسر کلون کوب</p>	<p>ف ن ح ج  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) سرخی      گرفت غوره خرا یا زرد شد  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) یک رسوا کردن بوله  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) رسوا و نمایان  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) رسوا شدن و ظاهر      و هوید اگر دیدن  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) کعبور کعبور      غرور ابشکند دست گردان  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) کامیر و شاب که انگور      و شرابی است که از عصا      غوره خام سادند و شیر بسیار آب آید  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) شکسته کجرا ب      غوره خرا ب شکند و دلو و مزاج  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) فردن یک دران      و و شاب انگور و جز آن نمند  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) غوره خرا شکسته      دن فتنه فتنه شکست      آنرا و لایکون الی فی شجرة الجوق  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) سر شکست آنرا      و فتنه عینه کدر کدر و سیم او را      نیز فتنه الماء و فتنه عینه      یک باره رخمیق آن  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) افضا حفا      بوقت فشاردن رسید عنقود  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) شکستن و سر شکستن  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) کشاده و فراخ شدن      جراحت و جز آن و سخت گریستن بختن      و آب و شکسته شدن کوبان شتر  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) بالفتح شکستن      چنانکه آدم جدا شود و منه الفتنه  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) شکستن مهر نامه و غسل      برین مهر و کرده متفرق و پریشان  <b>ف ن ح ج</b> (فَقِیضٌ) کعبور سیم و قولی      (فَقِیضٌ) کعبور سیم و قولی</p>
--	--	--

(فضل) کسب چہ با در روزہ  
 کر زمان و وقت عمل و کار پو شد  
 و جامہ با در روزہ پوشندہ مذکور  
 مرث دروسے کیساں است  
 یقال رجل فضل وامرأة فضل ای  
 متفضل بالفضل او فی ثوب واحد  
 (فاضلہ بنہدی قدر در فضیلت و حسن  
 و نیز فاضلہ فاضلہ کبری است  
 و فضال کتابے  
 (فضالۃ کسی پتہ و بضم نام ہرستے  
 و فضالۃ بن ابی فضالۃ و  
 فضالۃ مفضل بن فضالۃ  
 محبتاں اند و فضالۃ بن عبید  
 و فضالۃ بن ہلال و فضالۃ بن  
 بعل و فضالۃ بن عبد اللہ  
 صحابیاں و شینہ فضالۃ  
 پسر غیر فسوب از موالی آنحضرت  
 است صلوات اللہ علیہ وسلم با بضم باقی و  
 زائر مانہ از چیزے و نام موضعی است  
 (فضالی) کسی تفضل کنندگان  
 فضیل بن عیاض (کر بیر  
 شیخ الحرم زاہری است معروف  
 و فضیل بن عیاض تابعی ضعیف  
 و فضیل بن عیاض صدیقی ثقہ  
 است و نیز ہائے است  
 (فضیلۃ) سفینہ فروئے ضد  
 تعبید و پایا بند و فضل  
 (فضیلۃ) کجینہ نام زنے  
 (فضال بن جبر) شہاد  
 تابعی است و رجل فضال مرد  
 بسیار فضل و فزونی  
 (فواضل) غمناکے سترگ و بزرگ  
 یا بکرو و خوب ترین و فواضل

(المال) کرایہ و دیگر فوائد و مرفق  
 مال و از بیجا است کہ چوں شتران  
 دور روند گر بندہ قلت فواضلہ  
 (فضولی) با بضم منو با آنکہ کار  
 بے فائدہ کند و در پے نالا یعنی  
 رود و درزی  
 (جلف الفضول) آن سوگند  
 است کہ ہاشم و زہرہ و تیمار نزد  
 عبد اللہ بن جدعان آمدہ ہمد گیر  
 باتفاق بر دفع ظلم ظالم و اخذ حق  
 از دوسے سوگند خوردند **فیسے**  
 بذلك لانهم تحالفوا ان لا يتكوا  
 عند احد فضلا بظلمه احد  
 الا اخذوه له منه  
 (فضلان) سکران نام مردی  
 رجل مفضل کثیر مرد بسیار  
 فضل و جامہ با در روزہ زن یا عام است  
 (مفضلۃ) کنگتہ جامہ با در روزہ  
 بے آستین کر زماناں بوقت کار  
 خدمت پوشندہ  
 (رجل مفضل) با کسر مرد  
 بسیار فضل و جود و مفضلۃ  
 یقال رجل مفضل وامرأة مفضلۃ  
 اذا كانت ذات فضل صحۃ مرث  
 دن س فضل فضلاً افزون  
 کردیہ و قوطم فضل با کسر بفضیل  
 با بضم از داخل لغتیں است  
 و فضل فضلاً و مفضلۃ باقی  
 و در اندمانہ  
 افضلت منه الشئ باقی  
 کہ اشتر از ان چیزے را و نیز  
 (افضال) فزونی آمدن و افزونی  
 مزون و فزونی آمدن بہ حسب و

بیدی بعلی و لعن و نیکوئی کردن  
 صلت بعلی و اخذوں آوردن انہ  
 چیزے و بیدی بین  
 (رجل مفضل) کنگتہ مرد  
 بسیار فضل  
 (فضلۃ تفضیلاً) فزونی نسا و  
 اوراد حکم کرد بر فضل او و فاضل ہر کس  
 گردانید و بر عزیز اوراد بر دیگرے  
 (فضال) کتاب ہمد گیر افزونی  
 آمدن و فزونی جستن و نبرد  
 کردن در افزونی مفاضلہ مثلہ  
 یقال فاضلۃ تفضلتہ یعنی افزونی  
 بر آمدن از دوسے در فضیلت  
 (مفضل) نیکوئی کنندہ و فزونی  
 جو بندہ بر اقران خود  
 (تفضل) افزونی شدن بر کسی  
 افزونی نمودن یقال تفضل علیہ  
 بے تزی و نیکوئی کردن و دعویے  
 فضل کردن بر اقران خویش و جامہ  
 با در روزہ پوشیدن بر کسی کا سوا  
 یک جامہ پوشیدن و اطراف آن را  
 و بر خلاف بردوش انداختن  
 (تفاضل) ہمد گیر افزونی آمدن  
 و افزونی جستن  
 اشتغلت مسہ الشئ باقی  
 کہ اشتر از ان چیزے را و نیز  
 (استفاضل) افزونی آوردن و  
 فزونی خواستن و نیکوئی جستن  
 فن من و فضل با بضم و انقص  
 چیزے را و یقال انقص فضلتکم  
 ای کمایر علیکم و منکم نقصاً  
 بکلام و بعد و یقوت نقصاً بکم  
 گناہ و بعد و یقوت نقصاً بکم

و قضا عا بانفخ و المذک شاولی و  
 فراخی و زمین فراخ و موضعی است بینه  
 وسیع و فراخ که کل و ادسی بلجان بخاک  
 ریزد  
**وقضای گسار** آب رودی بر روی زمین  
 رن، قضا المکان قضاء و قضا  
 فراخ خدجای و قضا الذ دایم  
 مدکیه مکر دور مبارک  
**و امرأة مفضاة** نسبی که پیش و پس  
 او یک گردید و باشد  
**واقعی المواتة** افضاء ا برود  
 راه زن را که پیش و پس است یک  
 کرد و نیز واقعی الی المواتة  
 جماع کرد با او یا خلوت نمود  
 واقعی الی الارضین بسود زمین  
 را برود و کف دست خورد در سجده  
 و نیز افضاء بسوسه فضا آریک  
 در اندامها که در زمین است  
**وقطع قطای** محو کردن آمدن پشت  
 و بر آمدن سینه قطاء بالضم مثل  
 و الفعل من سح و بین بینی شدن  
**واقطای** مرد بر آمدن سینه و بر آمدن  
 پشت قطاء مرث خطاء بالضم  
 جمع و مرد بین بینی  
**وقطاه قطاة** بانفخ بر پشت  
 همه زد و قطاه المرأة جماع کرد  
 زن را و قطایه الارض بیکند  
 آنرا بر زمین و قطایها تیزوار  
**وقطایه** سینه و سینه و قطایه  
 القدر بیدار یک آورد و یک  
**وقطایه** بیدار بست و  
 هموار گردید پشت خست از گرانی بار  
 و راه و یقال قطی البعیر

بالکسر اذا تقاطعت فطره بخداه  
**واقطای** طعام خوردن و بسیار  
 جماع کردن و دشوار خوردن گردیدن  
 بعد بگو خونی و طراخ حال شدن  
**واقطای** در آمده پشت و بر آمده  
 سینه گردید یا خوشی متن را کشید  
 از کاسه و سرکشی نمود یا تقاطع  
 سخت تراز تقاطع است در برود  
 معنی و باز پس گردید و تقاطعها هم  
**واقطای** بانفخ کار بدان جهت  
 که نوک بینی بین دارد و مرد بین بینی کوچک  
 بندوست و آفتاب پرست  
**واقطوح** کعبه ناقه بزرگ شکم  
**واقطه قطای** بانفخ پنا  
 گردانیدن آن را و قطه بالعضا  
 بجهت دستی زود آورد و قطعت  
 المرأة بولدها انداخت بجهت را  
**واقطه العود** و عتیلة تراشیده  
 آنرا و بین گردانید  
**واقطه** القتل قطای  
 با تحریک کشتی پذیرفتن خرابی  
 و نیز قطی بین شدن مرد نوک بینی  
**واقطی** کسبم به بین  
**واقطیم** پنا گردانیدن شده لکثرة  
**واقطیم** بین شدن دو کفوه گردیدن  
**واقطی** کعبه نام مرثی  
**واقطی** کفند شد  
**واقطی** کسب زمانه که در آن  
 بنور مردم خلق نشدند یا زان  
 نوح علیه السلام او زمن کانت  
**واقطی** نوبی با با منیز قطیل  
 توجیه و مرد و زب با گوشت و بزرگ  
 و قطر زب و لوزک

ف ط و فطل بانفخ بازو شستن از  
 چیز و شی کردن و الفعل من نصیر  
**فط** بانفخ فطل بانفخ فطود  
 جمع و نیز فطو ندی و منه قول عمر  
 وقد سُئِلَ عن المذی هو القطر و  
 رواه النضر بالضم شبه المذی فی  
 قلبه بما یجتلب بالقطر او شبه  
 طلوعه من الایلیل بطلوع النور  
 واصله ما یظهر من اللیل علی ایلیل النور  
**فیطی** بالکسر انکور و لیک سر آن  
 ظاهر گردد و یضم دروزه کشانیده  
 واحد و جمع دروسه یکسانست  
 و هو مصدر فی الاصل و نیز فیطو  
 کشایش سنده اسم است اظهار  
**فیطی** بان تا ر صدقه نظر و پشت  
 که بجهت بران کفریه مدغم در فریش و بین  
**فیطی** بالضم نوع از سماروغ  
 کشنده است فطرة یک کفک شیر  
 تازه وقت دو شیدن فطری بضم  
 شد دنیا و مالش آورد اسم است  
 فطرا و یقال فطرت المرأة العجین  
 سینه استبان منه القطر  
**فیطی** کامیر فوف نمیس یعنی  
 ناخاسته یقال عندی خبر فطیر  
 جتنس فطیرای طی و مردی  
 و شتالی کرده خود از وقت اندک  
 آن سنده ایاک و الرأی الفطیر  
 و سختی دمان به غیر مایه  
**فیطی** کسبم که سینه که بروز  
 عید کشنده یقال فطیرا فطیرة  
 ای شاء یوم الفطو  
**فیطی** کزیر نام تایی است  
 ای که قیس بن خزیر رفا و بین

<p>منه رسا داده رسیف فطان مغراب شمیر کرده ان گفتی باشد و سر و چرخ را فطاری) بالضم منسوباً مردی خرمیشتر فطون) کعبه را آنچه بدان افطار نمانید و روزه کشائی فطوری منسوب است و ذلجنا فطوذة) بالتار ای شایعاً یوم الفطر فطری) کسری نان ناخاسته بقال اطعمه الفطری ای فطیراً فطون) مصور گفتی است در بنی مدینه جواں افطیر جمع فطون) بهضم النون و الطاء گیاه پرا یا گیاه ختیس بهار فطیر جمع رن ص) فطوۃ فطیراً شکانت آن را و فطر الناقه) سبها فطام) پاز اطراف انگشتان دو سبید ناترا و فطر ناب البعیر فطراً و فطوراً) برآمدند ان فیش شتر بعیر فاطر) نعمت است ازاں و نیز فطر فطیر کردن مجوس را و نان فطیر ختن و نیکو ناپیراستن پست را و آفرین فدا بعلی آفریش را و آفا زدن کاسے را منده فاطر الفطیر و الآدمن) و روزه کشادن و روزه کشایانین کے را فقطر کسن افطار کنند معدنہ کشانیدو. مقاطیر جمع رافطان) خوب ناپیراستن پست را و معدنہ کشانین کے ساور میدان وقت روزه کشائی</p>	<p>یقال افطر الصائم أي حان لسان یقطر) و در آمدن و در وقت فطیرین روزه کشایانین کے را فقطر) شکانت مردین رافطان) شکانت شدن ف ط رس) فطرس) گفته نام مردی منه فطر فطرس و یقال فطری فطرس قرب الرقعة) مخرج من جبل قریب ف ط رس ل) فطر سالیون) بالضم و اسمین الهمة و المشاة التی تخرج من کوهی لغت یونانی است و افسرے آنرا بزرگ کرس کو ہی و اند و فطیس کرس صحرائی و آن غیر کرس کو ہی است مدبول و در اورار حیض مقومی الاخر است و مخرج جنین محل فنج و مقاوم سوم بارده و مبعی ف ط رن) و من) فطر فطران) برد یا نفع است و فطرس ف ط رس) فطرس) بالفتح و اند اس فطسة) بتاریک و نیز فطسة پوست جانور مرده و سره که زنان بهاں مردان را نهند یقلن اخذتہ بالفطسة) بالتوباء و العطسة فطسة) حرکت پنهانی بینی و بستگی را و آفرینگی استخوان آن فطرس) ماه سن بینی و پست استخوان بینی فطساء) مؤنث فطیس) کسیت یک بزرگ یا لغت رومی است یا صریح فطیسة) بتاریک و فطیسة زیاده انون مشد یا بینی خوک و لب مردم و نفع فخر طوم و فان</p>	<p>رض) فطسه بالكلیه فطسا بر روی او گفت و فطس لعین پن کرد آنرا و فطس فطوسا) برو رس) فطس الرجل فطسا محرکه بین بینی مرد و پست و فطر استخوان بینی شد و فطیس جن را بر روی کے گفتن ف ط ش) ان فطاش) شکانت شدن و لا یكون الا دطباً ف ط ط) افط) کا حمد بین بینی فطاط) بالفتح آواز بے وقت سرزنش و زجود نزد یک کا پنهان فطوطی) خوجے محسره که مقصودها مرد کو ز پشت فطط) هر کسین کردن یا سختی گفتن که نمیده نشود ف ط م) فطیم) که میر کوک ز شیر و نضم کتب جمع فطیم) کتاب از شیر باز شده فطیم) کجبه موضعی است و نام نئی اعرا بیه که از حدیثی است فطام) کتاب از شیر باز کردگی فطیم) شتر سچ از شیر باز شده و فاقه فاطم) ناقه که شیر کیسالی سچ را از دوسے باز کنند و ناقه که کج اش بوقت فطام رسید فطام) شتر سچ ماده از شیر باز شده و نیز فاطمة) بیت تن انداز زنان صحابه و الفواطم التي فی الحدیث سیدة النساء فاطمة الزهراء و بنت سیدنا علی بناهی طلب بنت ممنوع عم النبی صلی الله علیه وسلم اول الثالفة</p>
--	---	--

بنت عتبة بن ربيعة والفواطم  
 اللات ولدان النبي صلى الله عليه  
 وآله وسلم قرشية وقبيصة  
 يعاقبان يعقوبة وخداية  
 رهن نعم الجبل قطما بفتح  
 بره انما وقلتم الصياق فطما  
 بالسرير سير باز کرد و کردت را  
 مقصوم و مقطوم بکنت است از آن  
 و قلمت الرجل باز و اشتر  
 اورا از جانب سے  
 راقطام رسیدن بچو وقت  
 باز کردن از شیر  
 و نقاطم القوم غنیفته شیر گردید  
 بچهاں شتر بشار بعد باز کردن از آن  
 و انقطم عند انقطاع باز بشار  
 و بنایت سید  
 فطن بفتح وانا وزیرک  
 و نیز خاطر فطن گفتند و ندس  
 عنده فطن بالعصم جمع  
 رقطنة کسر وانا وزیر کی تیزی خاطر  
 رقطنة کفره زن زیرک و تیز  
 خاطر و هر دو هر امور  
 رفقان کامیر وانا وزیرک و ما هر  
 در کار و تیز خاطر فطون کصیر مثل  
 دن فطنة فطنة بالکسر است وانا  
 دس دن فطن بدو الی و کد  
 فطنا مثلته و با ترمیک و بنین  
 و فطونة و فطانة و فطایبه  
 علقه حسین وانا وزیرک گردید  
 رواقطن نعمت است از آن  
 رفقان نمانیس  
 رفاطنة با هم زیرک نمودن  
 تبار مردانین سخن همکے یقال

فاطمة في السلام ای راجحة  
 فطه رقطه حرکت کشادگی پشت و  
 بفتح من مع  
 فطو و فطو بالفتح سخت رانیدن  
 بفتح من رضر  
 فظوظ رقطه بالفتح مردود رشت بدو  
 اول بریاں بقال رجل فظباين الفظا  
 و آب شکسته که در بیابان آب شکسته کفایت  
 رگرم فشار و جزوه و فظبط از ابتداء است  
 رفظیظ کامیر آب کشن یا منی نون  
 رفظاظنه بالفتح نم پاره از آب نود  
 پاره بر چیز منه قول عايشة  
 مروان ولكن الله لعن ابله و انت  
 فی صلبه فالت فطاطلة من لعنه  
 الله و یروی فی قصص و تقدم  
 رنظاظه بفتح فظا بشار و آب شکسته  
 دس فظ فظاظه کمر است و  
 فظاظنا کتاب فظاظا حرکت  
 درشت نم سے گردید  
 راقطاطه فشارون آب شکسته  
 و آب دادن شتر را و دهاں او بستن  
 تا نشوار نزنند تا اگر خداوند شتر تشنه  
 شد و شلم او را کفاند و سر کین بشار  
 و آن آب را بخورد  
 راقطاع رقطیع کامیر کسخت و رشت  
 از مرد گزشته در زشتی و با شیرین آب لال  
 دس فظح الامر فظعا حرکت  
 بزرگ نمودار را در بر حافت خود انجام  
 آن را افتاد نکرد و فظح الایمان  
 پر شد و فظح بالکسر حرکت گردید و در مانده  
 دس فظح الامر فظاظه  
 بر سوالی انجامید که عازله در زشتی بر سوالی  
 و امر فظح کامر سخت زشت وانه

مردور گزشته در زشتی  
 راقطاع بر سوالی انجامیدن کار و از  
 مردور گزشتن آن مرد زشتی در زشتی مانع  
 کار و از زشتی رسانیدن یقال فظح  
 محمودی نزل بر او عظیم  
 راقطاع زشت یا فطن کامرے را  
 و استیظاع قطع یا فطن کامرے را  
 و لامی رقطی اگر حی زبدهاں  
 راقطاع زشت نم سے سخن  
 فوع رذمه فحرا بالفتح خور فعاذینو  
 ریزه را که کامرے است فاعراذونون  
 نیز نامند یا فعاذینو و فحرا یک معنی آید  
 فوعس و فاعوس مار و سر نره و جاد  
 سختی و بز کوسه و کوزه سر بیج که  
 از آن آب خوردند و شکلهج کراں جسم  
 احوال سال از به ستور و بازی است مرعرب  
 و فاعوسه بابت کس بدان میت کشاده گرد  
 راقطاع کث ده شدن  
 فوع فقع لغه فذ فاعله و حرد  
 سبک و نیز در بکله بجز کوسه سبند  
 رققعی بالفتح نسو یا بد دل  
 رققع بالفتح مثله و شبان و قصاب  
 رققع کله به مرد چست و چاکب  
 و شبان و قصاب  
 رققع بالفتح و شد ایبار  
 و النون قبله مرد و بد دل و شبان  
 رققع بالفتح و فقععی  
 جمع الفاعلین و ایبار و نیا نسو یا مثله  
 رققع راندن و زجر کردن  
 شبان گو سبند را به فوع فققعن مبرکات زجره  
 رققع شتابی کردن  
 فوع ال فقل بالکسر حرکت مردم و  
 کردار اسم است او کتابی سخن کل

عمل متعد (فعال) بالکسر جمع بازر و قحما (انباء) برگر وید  
 فرج فخر ماور و فرج بر ماور و مویا  
 فعل (فعل) حرکه صفت غالبه علی  
 عیلة الطین و العفر و الخور  
 فعل (فعل) کفره غمی و عادت  
 یقال کانت منه فعل تصدق او قبیل  
 و (فعال) کساب دسته تیر و میته  
 و جز آن فعل کاتب جمع و نیکنوی  
 و کرم و جوان فردی و کروار نیکنام  
 است آنرا یا در غیر دشت بیرون  
 است حال کنند و نیکنوی یا بدی کردن  
 و مؤنخلف لفاعل واحد فاذا  
 کان من فاعلین فهو و (فعال) ایک  
 و (فعال) کل عام امر است یعنی کمین  
 و (فعال) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و هو بنی قول عوف بن مالک رجم  
 تعدت ضبطار و افعاله دونه آن  
 و (فعل) فعل فاعلا بالفخ کر و سیر  
 و (مفتعل) لمفعول کار سنزک و  
 دشوار یقال جاء بالمفتعل  
 و (فعل) بیهان دروغ فریافتن  
 بر کسی صدمه بینی  
 و (فعل) شین کاریقال فعله فاعله  
 فعل عم (فعل) بالفخ بود گفته یقال  
 ساعد فقم و درختی است پاک  
 و (فعل) بالثاء و ن معتدل ثلثت  
 آکنده ساق  
 و (فعل) کسفر جل مومنی است  
 یا آن فقم بر موم دو عین است  
 دن، فقم (انباء) بزگر و خورا  
 و س، فقم کفما، غسیم ناک  
 گرو مستام او را (ک) فقم التا و اذ  
 بالفخ و فقمه بالفم آکنده شده

ف ع م (فعل) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و (فعال) کل عام امر است یعنی کمین  
 و (فعال) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و هو بنی قول عوف بن مالک رجم  
 تعدت ضبطار و افعاله دونه آن  
 و (فعل) فعل فاعلا بالفخ کر و سیر  
 و (مفتعل) لمفعول کار سنزک و  
 دشوار یقال جاء بالمفتعل  
 و (فعل) بیهان دروغ فریافتن  
 بر کسی صدمه بینی  
 و (فعل) شین کاریقال فعله فاعله  
 فعل عم (فعل) بالفخ بود گفته یقال  
 ساعد فقم و درختی است پاک  
 و (فعل) بالثاء و ن معتدل ثلثت  
 آکنده ساق  
 و (فعل) کسفر جل مومنی است  
 یا آن فقم بر موم دو عین است  
 دن، فقم (انباء) بزگر و خورا  
 و س، فقم کفما، غسیم ناک  
 گرو مستام او را (ک) فقم التا و اذ  
 بالفخ و فقمه بالفم آکنده شده  
 و (فعل) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و (فعال) کل عام امر است یعنی کمین  
 و (فعال) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و هو بنی قول عوف بن مالک رجم  
 تعدت ضبطار و افعاله دونه آن  
 و (فعل) فعل فاعلا بالفخ کر و سیر  
 و (مفتعل) لمفعول کار سنزک و  
 دشوار یقال جاء بالمفتعل  
 و (فعل) بیهان دروغ فریافتن  
 بر کسی صدمه بینی  
 و (فعل) شین کاریقال فعله فاعله  
 فعل عم (فعل) بالفخ بود گفته یقال  
 ساعد فقم و درختی است پاک  
 و (فعل) بالثاء و ن معتدل ثلثت  
 آکنده ساق  
 و (فعل) کسفر جل مومنی است  
 یا آن فقم بر موم دو عین است  
 دن، فقم (انباء) بزگر و خورا  
 و س، فقم کفما، غسیم ناک  
 گرو مستام او را (ک) فقم التا و اذ  
 بالفخ و فقمه بالفم آکنده شده

ف ع م (فعل) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و (فعال) کل عام امر است یعنی کمین  
 و (فعال) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و هو بنی قول عوف بن مالک رجم  
 تعدت ضبطار و افعاله دونه آن  
 و (فعل) فعل فاعلا بالفخ کر و سیر  
 و (مفتعل) لمفعول کار سنزک و  
 دشوار یقال جاء بالمفتعل  
 و (فعل) بیهان دروغ فریافتن  
 بر کسی صدمه بینی  
 و (فعل) شین کاریقال فعله فاعله  
 فعل عم (فعل) بالفخ بود گفته یقال  
 ساعد فقم و درختی است پاک  
 و (فعل) بالثاء و ن معتدل ثلثت  
 آکنده ساق  
 و (فعل) کسفر جل مومنی است  
 یا آن فقم بر موم دو عین است  
 دن، فقم (انباء) بزگر و خورا  
 و س، فقم کفما، غسیم ناک  
 گرو مستام او را (ک) فقم التا و اذ  
 بالفخ و فقمه بالفم آکنده شده  
 و (فعل) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و (فعال) کل عام امر است یعنی کمین  
 و (فعال) کسایه کنایه از قبیله خزاعه است  
 و هو بنی قول عوف بن مالک رجم  
 تعدت ضبطار و افعاله دونه آن  
 و (فعل) فعل فاعلا بالفخ کر و سیر  
 و (مفتعل) لمفعول کار سنزک و  
 دشوار یقال جاء بالمفتعل  
 و (فعل) بیهان دروغ فریافتن  
 بر کسی صدمه بینی  
 و (فعل) شین کاریقال فعله فاعله  
 فعل عم (فعل) بالفخ بود گفته یقال  
 ساعد فقم و درختی است پاک  
 و (فعل) بالثاء و ن معتدل ثلثت  
 آکنده ساق  
 و (فعل) کسفر جل مومنی است  
 یا آن فقم بر موم دو عین است  
 دن، فقم (انباء) بزگر و خورا  
 و س، فقم کفما، غسیم ناک  
 گرو مستام او را (ک) فقم التا و اذ  
 بالفخ و فقمه بالفم آکنده شده



بون، فَعْمَةُ الطَّيِّبُ فَعْمًا بِالْفَتْحِ  
 وَفَعْمًا بِنَدْرٍ يَدْرُوسُ خَوْشِ  
 سَوَارِخٍ مِثْلِي أَوْ رَا وَقَعْمَتِ  
 الرَّائِحَةِ السَّدَقِ كَشَادِيسِ  
 خَوْشِ سِدِّهِ رَا اَزْ لَعَاتِ اَمْدَاوِست  
 وَفَعْمُ الرَّأْفَةِ بِوَسَدِ اَو زَنْ رَا د  
 فَعْمٌ كَجَدِي شِيرِ خَرْدِ وَقَعْمُ  
 الْوَرْدِ هَكَتِ مَلِ  
 دَسِ فَعْمٌ بِه نَعْمًا مَحْرُكَةً شَيْفَتُهُ  
 كَرَوِيهِي اَنْ زَمْدُ شَدِ وَقَعْمٌ بِالْمَكَانِ  
 اَنْ اَسْتَوْفُو دَا اِنْ مَلِ وَلا زَمُ كَرْتِ  
 مَفْعَلٌ كَكْرَمِ اَزْمَنْدِ يَقَالُ مَوْ  
 مَفْعَمًا ي مَفْعَرِي  
 اِفْعَامٌ بِرُكُونِ اَزْ بُوَسِ خَوْشِ  
 مَسَانِ رَا اَزْ آبِ خَوْشِ رَا  
 بِمَفْعَلَتِهِمْ بُوَسِ دَا اِنْ يَقَالُ  
 فَانْعَمِ لِلرَّأْفَةِ اِذْ قَبْلَهَا  
 تَفْعِيمٌ بِمَفْعَلَتِهِمْ مَلِ  
 اِنْفِغَامٌ كَشَاهِدِ كَرَوِيهِنِ بَسْتَلِي  
 بِمَوْ وَبِشَدْنِ اِيْنِ يَقَالُ اِنْفَعَمَ  
 الزُّكَاةُ اِذَا انْفَجَحَ  
 فِرْعٌ وَفَعْمٌ بِالْفَتْحِ شَكُوْفُ حَا  
 اَفْعَا بِالْفَتْحِ مَقْصُورًا اِذَا اَلْمَوْجُ  
 مَانْدُ اَنْ كِه اَزْ كَنْدَمِ دَوْدِ نَمَائِنِ  
 بُوَا كِه كَنْدَمِ وَسَبِيلِ اَوْرُو اَنْتِ اَسْتِ  
 كِه بِجُو طَهَارِ بُو خَوْرِه خَبَالِ شَيْنِدُو اَزْ  
 بِسِيدِنِ مَانْعِ رُو دُو عَوْرَةُ ثَبَاهِ  
 خَدِه دَلْفِي كَرِه اَزْ غُشْتَرَانِ دَرُوسِي  
 بِرُ حَسْبِي كَرُو شِيرِ بُوَسْتِ حِرْمِينِ  
 بِجَا سِ بُو بَرَكِ وَكَيْبِي اَسْتِ دَرُوسِي  
 وَفَعْمٌ بِمَفْعَلَتِهِمْ شَكُوْفُ حَا بِاَسَلِ  
 دَسْ شَكُوْفُ خَوْشِ بُوَسِ حَا اَزْ مَرُورِي  
 نَشَا دِي شَاخِشِ بُو اَبِ

عَلْمَةُ بِنَ غَفْوًا عِ يَ اَلْسِي  
 فَعْوَاءٌ بِالْفَتْحِ وَ اَلْمَدِّ صَوَابِي اَسْتِ  
 دِنِ مَعَا لَشَيْءٍ فَعْوَاءٌ بِالْفَتْحِ  
 قَاشِ دَرِ اَكْنَدِه شَدِ وَقَعَا لَزَجِ خَشَكِ كَرَوِيهِي  
 اِفْعَالٌ مَلِ بَرَا اَوْرِدِنِ كِيَا هِ دَرِ مِيسَلِي  
 نَمُودِنِ بَرِ خَرُودِنِ خَا رِ فَا فِ هِ بَرَا مِ دِنِ حَا رَا  
 يَقَالُ اِنْفَعَى الْحَيَاءُ اِذَا خَرَجْتَ  
 بُو تَهَا كَرَوِيهِنِ نَمُورِه خَرَا وَ مَتَلَجِ شَدْنِ  
 سَبِيسِ تُو اَمْرِي بَزْدِ شَتِ شَدْنِ اَبَدِ خَوْبِي  
 نَا فَوَا نِي كَرَوِيهِنِ اِيْنِ اَزْ بِنْدِي دَخْشَمِ اَوْرِدِنِ  
 فِ فَعْلٍ اَفْوَقِلِ كِه بِنْدِ بُو اَسَلِ كِه بِنْدِي  
 اِبِهِي اِذَا اِنْتَفَعْتَ بِاَنْفَعَالِ هِي هَا  
 اِفْتِقَاءٌ بِاَزْدِ مَفْعَلَتِهِمْ تَرَشْتَمَانِ  
 دَرِ شِيْزِه رَا اِيْسَانِ دُو شِيْزِه اَشِ دَرِ اَمْدَا  
 اِنْفِغَامٌ اَمْدُ شَدْنِ حِشْمِ دَرِ كَنْدِه د  
 حَمْسَتِه كَرَوِيهِنِ اَبِهِ دَا مَانْدَانِ  
 اَفْوَقَالَتِ كِه مَوْجَدَتِه اَزْ اَعْلَامِ اَسْتِ  
 اَفْعَلٌ بِالْفَتْحِ بِسْتِ كِه بِاَبِ هِي  
 اَبِ اَزْ بَعْمِ يَ اَبُوسْتِ بَارِ شَكِ  
 كِه بِرِ هِي هِي هِي بَاشَدِ مَدُو كَرُو شِ دَرِ مَلِ  
 مَوْجِدِي كِي بُو كَرُو دُو كُوَسَكِ بُو كَرُو زَمِينِ هِ شَدِ  
 كِه بِرِ اِيْنِ اَبِ كَرُو اَبِ دَرِ مَوْضِعِي اَسْتِ  
 اَفْعَالَةٌ بِالْفَتْحِ وَ بِالْمَدِّ بِمَعْنِي  
 فِقْدٌ اَسْتِ كِه بِسْتِ بَا خَدِ  
 اَفْعَلِي كَا بِرِ بِيَا رِي اَسْتِ وَ  
 جَمَلِ فِعْلِي شَرِزِ حَقْوِه دَوْدِه  
 دِينِزِ فِعْلِي مَعَا كِه اَسْتِ دَرِ سَكِ يَ اَبِ هِي  
 دَرِ شَتِ كِه اَبِ دَرِ اِيْنِ كَرُو اَبِ  
 اَفْعَالِي كِه كَرِي شِيرِ رَا دِه حَقْوِه  
 دَرِ هِي كِه كَرِي دَرِ مَرِ كِسِ نُوَا نَدِ كِه  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ  
 كِه بِسْتِ بَا خَدِ  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ

فَعْوَاءٌ بِالْفَتْحِ مَلِ اَكْرُو كَرُو تَوْبِهِ  
 دَا رَا اِيْنِ سَبْتُو رِ نَجْمِ بِي اَنْزَا د  
 نِيْزِ فِقْدٌ بِالْفَتْحِ كَرُو كَرُو دِنِ وَ كَسْتَمِنِ  
 بَرِ كَنْدِنِ حِشْمِ وَ اَبِهِ دَا مَانْدِ اَنْزَا  
 مَقْفُوفٌ كِه بِسَبِيلِ كِه بِشَكَا فِه زَمِينِ رَا  
 اَفْعَالٌ بِرُكُونِ اَبِ هِي اَسْتِ  
 اَبِهِي اِذَا اِنْتَفَعْتَ بِاَنْفَعَالِ هِي هَا  
 اِفْتِقَاءٌ بِاَزْدِ مَفْعَلَتِهِمْ تَرَشْتَمَانِ  
 دَرِ شِيْزِه رَا اِيْسَانِ دُو شِيْزِه اَشِ دَرِ اَمْدَا  
 اِنْفِغَامٌ اَمْدُ شَدْنِ حِشْمِ دَرِ كَنْدِه د  
 حَمْسَتِه كَرَوِيهِنِ اَبِهِ دَا مَانْدَانِ  
 اَفْوَقَالَتِ كِه مَوْجَدَتِه اَزْ اَعْلَامِ اَسْتِ  
 اَفْعَلٌ بِالْفَتْحِ بِسْتِ كِه بِاَبِ هِي  
 اَبِ اَزْ بَعْمِ يَ اَبُوسْتِ بَارِ شَكِ  
 كِه بِرِ هِي هِي هِي بَاشَدِ مَدُو كَرُو شِ دَرِ مَلِ  
 مَوْجِدِي كِي بُو كَرُو دُو كُوَسَكِ بُو كَرُو زَمِينِ هِ شَدِ  
 كِه بِرِ اِيْنِ اَبِ كَرُو اَبِ دَرِ مَوْضِعِي اَسْتِ  
 اَفْعَالَةٌ بِالْفَتْحِ وَ بِالْمَدِّ بِمَعْنِي  
 فِقْدٌ اَسْتِ كِه بِسْتِ بَا خَدِ  
 اَفْعَلِي كَا بِرِ بِيَا رِي اَسْتِ وَ  
 جَمَلِ فِعْلِي شَرِزِ حَقْوِه دَوْدِه  
 دِينِزِ فِعْلِي مَعَا كِه اَسْتِ دَرِ سَكِ يَ اَبِ هِي  
 دَرِ شَتِ كِه اَبِ دَرِ اِيْنِ كَرُو اَبِ  
 اَفْعَالِي كِه كَرِي شِيرِ رَا دِه حَقْوِه  
 دَرِ هِي كِه كَرِي دَرِ مَرِ كِسِ نُوَا نَدِ كِه  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ  
 كِه بِسْتِ بَا خَدِ  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ  
 اَفْعَالِي كِه اَفْعَالِي اَبِ هِي نَقَا اَسْتِ





نزولک بسواری رسیده و يقال  
انک لمفقرا لهذا الامر یعنی او ضابط  
بسیجے آرنده آن کار است

کاسے بعدی عین و بوسے گرفته بزر  
کشیدن یا صواب در هر سه اخیر  
تقدم فان است

او احمد فاقع سبانه است یا فاقع  
بر رنگ خالص نبی آمیخ سید  
باشد یا غیر آن و قوله تعالیٰ المصفر

در فقا در ویش ساختن و عاریت  
ادون و مباح کردن پشت ستور را  
بجوت بنشستن و بارکشی فقری

بقال هما بیتقا قسات  
در انفق علی الطیر العود  
بر کردید جو بود مرغ

ای لوهافاقع  
فاقع سختی فواقع جمع  
فاقع سخت سپید فقع بالفتح جمع

کصفرت اسم است ازاں و پشت  
و پلو داشتن شکار بوسے شکار  
و در گردانیدن بر انداختن

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

سین و فقیر کعظم شمشیر که پشت  
ن خراشهاست پست و هموار باشد  
و شمشیر درشت و دجل منقش

ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته  
و سر کفایند  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

سعی بد لیا و فقع فی راسه من زید  
و گیا ہے است که هر گاه خشک گردد  
سخت و شبیه سردن شود

و دیند و بر کاسے که فرماے اورا  
واقعیان کندن و جمے نمال  
کندن و سوراخ کردن مهره و جزاں

کشا و رزمی شبیه کمانه  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

در دند و فقیر کعظم شمشیر که پشت  
ن خراشهاست پست و هموار باشد  
و شمشیر درشت و دجل منقش

رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

و دیند و بر کاسے که فرماے اورا  
واقعیان کندن و جمے نمال  
کندن و سوراخ کردن مهره و جزاں

رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

در دند و فقیر کعظم شمشیر که پشت  
ن خراشهاست پست و هموار باشد  
و شمشیر درشت و دجل منقش

رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

در دند و فقیر کعظم شمشیر که پشت  
ن خراشهاست پست و هموار باشد  
و شمشیر درشت و دجل منقش

رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

در دند و فقیر کعظم شمشیر که پشت  
ن خراشهاست پست و هموار باشد  
و شمشیر درشت و دجل منقش

رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

در دند و فقیر کعظم شمشیر که پشت  
ن خراشهاست پست و هموار باشد  
و شمشیر درشت و دجل منقش

رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار  
رفیقین کامیر آهن پاره در افزار

فاقع کشتن یا فقع کشتن یعنی  
رایا کشتن بدست و الفعل من لصر  
ف ق ص (فقصه) لفتح ص حقه کشته

نخودین در بخت زون برک  
 نقل رانا پاره گود و آواز و سرخ  
 کردن چرم را  
 آیات متفیع (گیاه که چون  
 خشک شود سخت گردد  
 زفق (شکافه و پاره شدن  
 زفق (سپید کردن چشم  
 زفق (شکافه شدن  
 فق ع س (فصل بن طریف  
 کعبه پر رقبه است از اسد  
 علم مرتجل قیامی  
 فق ق (فقته بحرکت زن ابد  
 درجل فقا (کسب مرد کول  
 بیوده گوس  
 زفق (کسب به نوع از مرغان  
 فقا جمع درجل فقا  
 مرد کول  
 زفق (بافتن سخن بیچاره  
 مرد کول بیوده گوس فقا  
 زفق (کصفوق خرد و دانش  
 وزمین و ذکا  
 زفق (کدام آنرا  
 زفق (حرکت آواز آب که  
 وقت روان شدن و قطره زون  
 شنیده شود و بزندقه سخت  
 در پیش و نوار شدن و بانگ دن  
 یک بار ترس و تبک سخن رسیدن  
 زفق (کلام ای تقدر  
 زفق (کشت ده شدن چیزی  
 زفق (بافتن فریونی و آواز  
 بیاد ازین قیوة الفقل یعنی زمین  
 بسیار زونی و بسیار غله است

و نیز قتل بر بار کردن کندم  
 را و برداشتن غده کوفه را بسکو  
 الفقل من نصر  
 زفق (بالضم ماسی است در وادان  
 با اندازه یک انگشت و خورده نشود  
 زفق (کنسته سکو  
 زفق (سج ناک گردیدن زمین  
 و بسیار غله وادان  
 فق م (فقم بالضم و یفتح زرخ یک  
 از دو جانب زرخ بند الحدیث من  
 حفظ ما بین فقیه و کرمی سکا  
 زفق (بضم تین و مان  
 درجل فقم (گتف مرد نیرک که  
 بر خصم غالب باشد  
 زفق (کزیر می است از کناره  
 زفق (کرمی منسوب بوس و هم  
 نساء السورف الجاهلیه و می  
 است از دارم و نسبت بوس فقیه  
 زفق (مرد پیش بر آمده دندان  
 پیشین بالاین یا بر خلاف آن  
 زفق (موش و کار کز و نار است  
 نام مرد  
 زفق (فقه فمدا بافتح بر بینی  
 او گرفت و فق المرأة سکا بید  
 زفق (فم و فمما بافتح و  
 بالتحریک پیش بر آمد دندان پیشین  
 بالاین او چند آنکه بر زیرین  
 برابر نشیند یا بر عکس  
 آن و فق فلان فرید و کبر نمود  
 و خراب و فق ماله گرم شد مال  
 او از روی گردید از لغات اعداد  
 است و فق الامم فمما و  
 فقوما و خوارش کار و سترگشت

و یقال کل حتی فقم یعنی خورد چند کله  
 ناگوار گردید و نیز فقم (پریم پر شدن  
 زفق (فقم الاقر فقامه) بزرگ  
 گردید کار و دشوار گشت  
 زفق (جمع کردن  
 زفق (بسر بینی که گرفتن  
 زفق (بزرگ گردیدن کار  
 فق ه (فقه) با کسر و انش میانت  
 چیزه و اکثر بر علم دین استعمال نمایند  
 بسبب شرف و بزرگی آن و زیرک  
 فق (کندس و انا و نیرک و عالم علم بن  
 زفق (مردن و انا و نیرک  
 و انا سے علم دین  
 زفق (کامیر و انا و باند و انا سے  
 علم دین و فقهاء جمع فقیهه  
 مؤنث فقهاء و فقا و جمع و  
 زفق (مشن ما هر زیرک  
 در کشنی کردن  
 زفق (چیره شد بر چو  
 زفق (علم فقه  
 زفق (فقه فقهها) فقه انا  
 و یقال فلان لا یفقه و یفقه  
 زفق (فقه فقامه) فقه گردید  
 زفق (بالتی) داشت آزاد  
 در یافت یقال للشاهد کیف  
 فقا هتک لما استهداک و لا یقال فی  
 زفق (فماذ گره الزمخشری  
 زفق (آموزانین و آگاه کردن  
 زفق (آموزانین و آگاه  
 زفق (بالتی) یقال فقه الله  
 زفق (بکیه گیر بحث کردن  
 زفق (فقه) نمید و فقیه است